

# جنایات حزبی

## قسمت ششم

### شب شکسته کشتی فهم و حواس

جنایات حزبی به حیث یک دانایی صورتبندی شده و به متن درآمده ، هنوز از موضع عقل نقاد و ژرف اندیش ، در برابر نقد و بررسی خود نه ایستاده است ، اجماع رسمی و عمودی در خطا ، خبط و جنایت را به تقدیس بی بازخواستی و حقیقت تبدیل کرده است . در کشور ما جنایات مبتنی بر اندیشه های سیاسی به علت تداوم مفهومی و استمرار کارکردی ، نتوانسته در ادبیات فلسفی و علمی ما به حیث یک بحث تازه و پیچ خورده بر گردد "هیچی و خلاء" ، جایگاه درونی خود را احراز نماید .

درباره جنایات حزبی بخاطری پرسش بعمل میاوریم تا لوح خاطرات را از داغ های عمیق و حک مانده پاک ساخته باشیم ، سؤال مطرح می کنیم نه برای آنکه با عاملین جنایات تسویه حساب فزیکتی و عمل بالمثل انجام داده باشیم بل برای برون آمدن از کلافه ها و مغاک های گذشته و یافتن پاسخ های زنده و روشن است که می پرسیم ، پرسیده شده ها را برای بررسی ها و تأویل های عمیقتر دوباره جویی میکنیم .

جنایت را بخاطر خود جنایت تا آنجا ها میکاویم تا بحث جنایات حزبی را مبتنی بر معرفت و دریافت های تازه به یک گفتمان شبکه یی و چاره ساز اجتماعی تبدیل نماییم . ( کاربرد واژه گفتمان ، در شکل های مختلف نوشتاری و گفتاری ما ، هنوز معنای اصلی " دیسکورس " فلسفی را نیافته است ، هر نویسنده ای با برداشت خود از این واژه در گفتار و نوشتار استفاده میکند . من نیز بنوبه خود مقوله گفتمان را در جهت " صورتبندی بحث های متنی " که نگارش را در یک زمینه معین که گسترده و پاشان است ، با شرکت و قضاوت دیگران ، بسوی " صورتبندی دانایی " میکشاند ، مدنظر دارم . واژه گفتمان در کنار واژه هایی مانند : گفتار ، بحث ، گفتگو ، مکالمه ، مباحثه ، مذاکره ، مناقشه ، صحبت ، جدل ، مناظره ، پلمیک ، سخن ،... مفهوم و معنای یژه ای را در زمینه تأمین شبکه یی

ارتباط با دیگران را بازتاب میدهد) طریق در نوشته های از طریق کاویدن و نگاشتن است که کارهای پژوهشی ما درین زمینه مانند دهها موضوع به تفکر نیامده دگر، به اندیشیدن و پرورش میرسند. نقادی و خرد، به سامان می نشیند.

جنایت سیاسی در جامعه ای اعمال میگردد که حماقت بر خرد، قمچین بر استدلال، یکه نگری بر اجماع، قطعیت بر تکتیر، انقیاد بر آزادی چیره گردد. همه اقتدارگرایان خردستیز بر مبنای تصورات به تقلیل درآمده، برشالوده اراده های نابالغ و ناسنجیده به استقبال فاجعه میروند.

درین نوشتار به آن سلسله جنایاتی درنگ میگردد که در حوزه کنکاش اندیشه در وجود نیندیشندگی و ناسنجیدگی " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " اتفاق افتیده است. چاکرمنشی و علاقه به یکسان سازی فکری، حسی، عاطفی و روانی آدمهای جامعه، آن آفتی بود که سردمداران سویتستزده را بجای خوش اندیشی بسوی سازماندهی جنایات حزبی برد. دستبرد به اندیشه و نگرش انسانها، تجاوز به روان و احساسات جامعه، مداخله در عاطفه و ذوق آدمها، یورش بر میراث های پویا و ارزشهای زنده فرهنگی، هجوم بر عشق و خرد، و خلاصه که گرایش به سرکوب هر نوع متفاوت اندیشی و متفاوت زیستن بود که مستبدین قرمز و تازه بدوران رسیده را در سرراشیب بدترین نوع هتلیسم و برژنفیزم وطنی سرازیر کرد.

ما می پرسیم برای اینکه هنوز در مرحله خلق پرسشها بسر میبریم، پاسخ هایی را که ملل دیگر در رابطه به نظام شکنجه و زندان، قتل های دسته جمعی، کوچاندن و تبعید، ویرانسازی شهرها و روستاها، ترویج فرهنگ چاکری و مجموع جنایات سازمانیافته ارائه کرده اند، در برابر ما در نمای پرسشهای پاسخ نیافته قد می افزایند. ما نیز مؤظفیم که مانند انسانهای نقاد و خردمند سایر ملل، از درون درد های ماضی و غمهای حال، نقیبی بسوی سپیده دم پاسخهای تابناک و روشن بزنیم. انباشت پرسشها و نبود تفاهم جمعی در سمت و سو دادن بحثها در جهت حل معضلات، عطالتی است که شیوه زندگی روشنفکرانه را در لحظه های جاری مملکت، به پرسش تبدیل کرده است. ما مینویسیم تا به دوباره پرسشی های روشنتر برسیم و از درون تفکر بسوی پاسخها کشانده شویم. چون ما خود در موقعیت شی گونگی پرسشیم و بار بار به حیث موضوع و محمول بکار رفته و پرسیده شده ایم ( درباره مسایل ما دیگران بیشتر فکر میکنند و بیشتر مینویسند) می بایست در قدم اول، از موقعیت پرسیده شدن به مقام پرسیدن ارتقاء نماییم.

مابه دنیای نگارش شناور می شویم که پاره های حقیقت، پاره پاره، زنده بماند، ( چون حقیقت دریافتی است نسبی، معناگیز، چندلا و متکثر) ما مینویسم تا

کارد را از گلوی حق و حقیقت برداشته باشیم، ما می‌جنبیم تا خودما درباره خود قضاوت کردن را بیاموزیم . تنها دغدغه ما این نیست که مرز بین جلاد و قربانی درمافی های بعیده مغشوش نماید ، تصور ما این است که مبادا از بی شیمگی و بی فکری ما ، قرن بیست و یکم افغانستان در زیر سیطره سم جلادان به پایان نرسد !

من نگارنده هم اکنون از وقوع کودتا و جنایتِ مورد نظر، به حجم سی سال فاصله دارم . درک فاصله بین روزگار فاجعه و روزگار مؤرخ و منتقد ، دریافتی است که بشکل دوسویه به ظهور میرسد . دریافتی مبتنی بر متن ها و دریافتی مبتنی بر خلاء ها . و ما که خودرا بوسیله نوشته های مان به آینده انتقال می‌دهیم ، درک فاصله بین روزگار تولید متن و روزگار دریافت متن را آسانتر می‌سازیم . ما می‌کاویم تا غصه های تاریخ از تکرار اندوه و جنایات در امان بماند. ما به متن روی می‌آوریم تا در درون اغتشاشات خاطره های زخمناک پلکی بسوی دامنه های آفتابی باز کرده باشیم . در دل تاریکی های دیرمانده برای تدارک خورشید بپا می ایستیم تا صدای رودخانه خون در امواج سطر و سکوت فراموش نگردد ، تا از دریایی به دریای دگر منتقل نگردد .

نویسنده همیشه محصول وضعیت جاری و صف بندی های موجود اجتماعی خود است . و از این بابت پژوهشگر افغان در بدترین شرایط و موقعیتِ نگرشی و نگارشی قرار دارد . نرخ بدبختی ما رو به تزاید است . همه روزه گرهی بر کلافه ذهنی ما افزون میگردد . روشنفکر جامعه به علت قرار گرفتن در وضعیت موعظه گری و ذهنیگری ، فقدان ابتکار و صمیمیت ، حُب روانی و بغض روانی ، چپ نمایی و چپ زدایی ، راست نمایی و راست زدایی ، جنگ زرگری و گریز از اندیشیدن مؤلد و عمل ... بر پرتگاه تباهی نشسته است و این بدترین موقعیتی است که ما آنرا بیخودانه تجربه کرده می‌رویم . البته عوامل عدیده ای هنوز وجود دارد که قلم را نمیگذارد تا بگونه نظام مند ، خود جوش ، مستقل و علمی ، به گفتمان جنایات حزبی و .. و از آن طریق به ایجاد جنبش روشنگری و روشنفکری افغانستان روی بیاورد . مبتنی بر نقد خود و دیگران ، هم خود و هم دیگران را با گسترش خرد ، به نوشتار ماندگار تبدیل کند .

عواملی که تا هنوز ما را از نقد خود ، از نقد جنایات ، از تولید اندیشه و ایجاد جنبش فکری و جنبش اجتماعی باز میدارند :

- عامل قومی

- عامل سمتی

- عامل زبانی

- عامل مذهبی
- عامل فکری
- عامل روانی
- عامل زبونی
- عامل تطمیعی
- عامل بی ظرفیتی

- ... سرانجام عامل دستکاری بحران بوسیله اشباح داخلی و خارجی

اصطلاح **منورین** رنگ و بوی قدیمی را در زمان حال مفهوم زدایی میکند و با **تقدیس، مونتاژ و توضیح و مصرف اندیشه به بیان** می آید ، مقوله **روشنفکر** ساختار قدیمی را میشکند و با **نقد، اعتراض ، تولید و توزیع اندیشه به انقیاد زبان** درمیآید. ما روشنفکران ، منورین ، مکتب رفتگان ، هنوز بگونه ای که لازم است دقت نمیکنیم که سنت دگر قاضی نیست بل موضوع قضاوت است . خودآگاهی و اندیشیدن مواجه شدن با گفتمانهای سنتی است ، نمود این سنت در روشنفکر افغان از قصه های هزار و یکشب ، از اوراق عنبرین کلیله و دمنه از پوشیدن شمله ها و پکول های رزمی و عتیقه، از سرنی و سرود مراثی شروع نمی شود بل از **ناجویدن** نگاه های سنتی و اندیشه ها و نگاه های مدرن و اخیراً پسامدرن شروع می شود این مراجعه و درگیرشدن ها بی آنکه " افسونزدایی " گردد ، خودش در مقام مدرنمایی ابتر به سنت دگر تبدیل میگردد . نسل های دیروز و امروز ما به لحاظ تاریخیت روشنفکری اغلباً در بزنگاه های فیصله کن و یک دنده غلتیده و چسپیده اند . با فورموله یا این یا آن حرکت کرده اند . یا نظریات مدرن یا آواهای سنتی ! یا غرب ستیزی یا سنت زدایی !

ولی چون چنگ انداختن ما به اندیشه های مدرن از موضع عقلانیت انتقادی و تلفیق و به خویش آمدن صورت نه پذیرفته ، پس از پراتیک های دردآور و زخمناک روشنفکری، دچار یأس و پسوینته و بن بست گردیده ایم . پسوینته و بن بست معنای عملی دارد و معنایش این است که روشنفکر علرغم اینکه خود را موجودی از دماغ فیل افتاده می انگارد ولی پراتیک چند دهه اخیر نشان داده که به دلایل عدیده ای منجمله غلط اندیشیدن در باره ظرفیت خود ، پوتنسیل اوضاع و اوقعیات تا هنوز نتوانسته پلی میان خود و توده های هر دم شهید کشور ایجاد نماید .

چون سنت وطنی را با تمام غلظت و دست ناخوردگی آن ، خواستیم به شگرد رنسانس و روشننگری و مدرنیته غرب الگوبردارانه زایل گردانیم که به علت غفلت

خودمان و شرایط نامساعد اجتماعی به سامان نرسید . ما با خط کشی های اله پته و شفاهی بی آنکه در فضای متن و تفکر به جنگ عظیم الحثه های عهد عتیق ( بقول تورات ) برویم و برارکان مثبت و منفی سنت، داوری تحقیقی و قلمی نماییم ، با سلسله ای از مدرن نمایی های لفظی و مصرفی ، خود به سنت و میراث منفی ی دیگر و به موضوع داوری تبدیل گشتیم ما فعلاً سوژه نیستیم بل در مقام ایژه ایم .

" مدرنیته از زمانی آغاز شد که دون کیشوت خانه و شهرش را در جستجوی جهان ناشناخته ترک کرد و پس از گشت و گذارهای بسیار دریافت که آنچه در شهر خود فراگرفته بود با آنچه که در جهان می گذشت تفاوت دارد " این اشاره میلان کوندرا معطوف به حرکتی است که دون کیشوت بدنبال **طرح نو** و تسخیر **دنیاى تازه** راه انداخته است . ما که از درک حسی و تجربی مدرنیته دور افتاده ایم یا آنقدر به نظریه ها و دستاوردهای مدرن ، جنون آمیز ارج مینهیم که موجودیت خود ما به حیث آدمهای عقلانی زیر سؤال می رود و یا آنقدر با سنت زدگی نیندیشیده ، دچار ناسیونالیسمی قطعه قطعه ای می شویم که ارواح گذشته و غرور نیاکان ما نیز نمی تواند ما را از لبه آتشفشان بریادی نجات ببخشد . نجات ما شاید در گذار از قطعیت های یکدست، ایستا و مرگ آفرین بسوی برسمیت شناختن قطعه قطعه گی پویا و نشاط آفرین باشد . شاید؟! این عیب ما بوده و هم چنان پابرجاست که ما به حیث جمع روشنفکری نتوانستیم بیانگر " روح زمانه " و روان جمعی شویم ، عقلانیت روشنفکرانه ما به جریان و جنبش تبدیل شود . قبول داریم که در تاریخ روشنفکری افغانستان تک افراد فرزانه ای بوده اند که به دلیل زندگی و قریحه منحصر به فرد ، در آگاهی درونی خویش این تناقضات را در قلم و قدم حل کرده بودند ، اما این شکوفه ها هیچگاهی به شاخه های باغ گستر فروردین تبدیل نشدند ، مشروطه اول و ... سیمول از خودگذری ، عشق ، جسارت ، نوجویی و اثار بود که ما در شرایط حاضر نمی توانیم آن شاخه های درخشان را در زندگی روزمره خود زنده بسازیم و یا شرافت و سرفرازی به نسل برومندتر انتقال ببخشیم .

اگرآنچه قلم بدستان سنتی ی که با تکیه بر حامیان سرکاری سنت و امکانات مالکین تازیانه ، را مدنظر داشته باشیم ، از نهضت مشروطه تا امروز طی این صدو چند سال برای حفظ و تقویت اقتدارسنت لاقلاً صدو چند کتاب نوشته اند ، مگرنسل های جوان نمی پرسند که چرا حامیان ، مدافعین و منتقدین روشنگری و مدرنیته ( دموکرات ، سوسیال دموکرات ، ناسیونالیست ، هوماننیست ، سوسیالیست ، کمونست ) که در زیر اذیت و برخورد خشونت آمیز دیکتاتوری های سلطنتی و جمهوری و امارتی قرار داشته اند ، یک چند ده کتاب پرسشی ، جواب دهنده ، تحلیلی و پژوهشی دریاب گفتگوی سنت و نوجویی ننوشته اند ؟. فقدان نوشتار های عمیق نشان میدهد که ما درکجای عقلانیت مدرن قرار

داریم بچه خلاها و کمبودهای مرگباری ما را مثل سابه‌ها تعقیب میکنند . مدرنیته و سنت را به حیث کلکسیونی از گفتمانها و روایات و بازی‌های متفاوت زبانی می‌شود درک کرد و بشکل مشخص با آن به گفتگو و مکالمه پرداخت . در کشور ما انسان سنتی و انسان مدرن نه از روی افکارشان که از روی طرز خنده و طرز حیا و طرزلباس تفکیک می‌گردند ، انسان سنتی بیانگر پشم و کلاه یا چادری و چوتی نیست آنگونه که انسان مدرن بیانگر نکتایی و شپو یا دامن و گیسوهای پاشان نیست . انسان سنتی از لبهٔ فکرشروع می‌شود از فکری که می‌ایستد و منابع موجود را برای ارضای خود کافی میداند . ارکان سنت را مقدس میداند ، فکری که بر سنت، دلیرانه قضاوت نمی‌کند ، روایت‌های سنت را به پرسش و گفتگو نمی‌کشد . انسان سنتی در زیر چتر الگوها و کهن‌الگوهای ثابت‌نفس میکشد ، با عقل نقاد و خوداندیش فاصلهٔ ذهنی و تاریخی دارد . از پرواز و راز و آواز می‌ترسد . گوشها و چشمهای خود را سانسور میکند و معرفتِ آماده را نه بخاطر تغییرات آزادیبخش که بخاطر فروتر شدن در انجماد و تقلید مصرف می‌کند... مردی که از دکان مدرنیته فقط دریشی و نکتایی ، فقط لست نام فیلسوفان و ایدیولوژی‌ها را خریده است نه چگونه اندیشیدن و نقادی عاقلانه را ، با تمام ژست‌های مدرن نما ، نه تنها در عمل که در حوزهٔ نظر نیز یک انسان پروپاقرص مصرفی و سنتی است و در زیر روایات دیگران نفس میکشد . انسان مدرن به مدد رفتن بسوی دنیای تازه به فردیت میرسد . مدرنیتهٔ غربی از روشنگری تولد گردیده و دردِ جانکاه رنسانس مادر روشنگریست . انسان روشنگر از عقل انتقادی آغاز میگردد و انسان رنسانسی از تقابل با قدوسیت کلیسا به شک و تازه جویی دونکیشوتی و از آنجمله به شک دکارتی میرسد . انسان مدرن هیچ مرجع و منبعی را به جز از عقل انسانی برسمیت نمی‌شناسد . نقدِ سنت در نظریهٔ انسان مدرن به معنای نفی میکانیکی میراث‌ها و ارزشهای موجدان سنتی نیست (که گاهی در افغانستان اینگونه استنباط میگردد و آنگونه که خلقی و پرچمی بدون درکِ سنت و مدرنیته دچار سنت زدایی عبث و ساده لوحانه شدند) مدرنیته در دل سنت شکل میگیرد . نه در غرب و نه درشرق مدرنیته از طریق گسست یکشبه و زودرس از آغوش سنت بوجود نیامده است ، بل مبتنی بر گفتگو و عقلانیت انتقادی ، موازی به پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی به اضافهٔ مصرف رنج و پذیرش شکنجه و اعدام ، باستیل و تبعید ، با شکوفا کردن میراث‌های زنده و تلفیق پذیر و جابجایی ارزشهای نوین شکل گرفته است .

ما از مشروطه‌ی اول که با اعدام دسته جمعی و زندان آغاز یافته تا امروز پیوسته درحوزهٔ قربانی دادن و جسارت و مصرف رنج ، هیچ کمبودی نداشته ایم ، مشکل ما در عرصهٔ تولید اندیشه و بازکردن گفتگوها و بحث‌های صمیمانه و نقاد ، پنهان مانده است . از نقد ارسطویی تا نقد بارتی ، از نقد هگلی تا نقد

مارکسی ، از نقد نیچه یی تا نقد هابرماسی ... برای ما این ایده دست داده است که **من و گروپ من خوب و شایسته گلباران است ، تو و گروه تو بد و قابل گلوله باران است . من مارکسیست خوبم و توی سوسیال دموکرات بدی ، من دموکرات خوبم و توی سوسیالست بدی ، من ناسیونالیست همه چیز توی هومانیست هیچ چیز ، درین خودستایی ها و دگر زدایی ها ، همگی سرو ته یک کرباس اند .**

هنوز می شنویم که صدای حماسی یکی از پیران خراباتِ روشنگری در گوشها و قلبهای ما چکامه اندوهگین میخواند :

" وقتی تمام دشمنان مخصوص من بمیرند ، فلاسفه و رؤسای مذهب هنوز زنده اند و چون دشمنان من منحصر با این دو طبقه شدند و یقین برای من حاصل می شد که بعد از مرگم این دو طبقه نخواهند گذاشت که افکارم در بین مردم منتشر شود و همانطور که در موقع زنده بودنم از انتشار این افکار جلوگیری کردند بعد از مردنم هم آنها دنبال خواهند کرد و مردم هم که تحت تأثیر افکار و وحشی گریهای آنها واقع شده خشم و نفرت خود را نسبت به من از یاد نخواهند برد " ( روسو ، تفکرات تنهایی ص 12 ) .

هر اندیشه و هر روایتی " یک بازی زبانی است برای ایستادن در برابر گفتمان دیگر " ما در جنگ اندیشه ها بر جاده های یکطرفه راه میرویم درست است که ما با تمسک به لیبرالیسم ، سوسیالیسم ، هومانیسم ، ناسیونالیسم در برابر گفتمانها ایستاده ایم ولی فراموش نکنیم که این ایستادن در ما بوسیله چوب های زیر بغل صورت گرفته است .

روشنفکر امروزی روشنفکر دوره طوفان است که کار علمی و مبارزاتی اش نسبت به روشنفکران دوره های آرام ، تفاوت دارد . اگر به اصل بحث توجه کنیم باید اذعان نماییم هر روزی که میگذرد پیش روی ما وجب وجب مسأله زاران میروید ، نرخ انباشت معضلات هنوز رخ به بالاست .

و جنایات حزبی و تداوم آن یکی از این مسأله هاست . معلوم نیست آنانی را که با عملیه نوشتن درگیر هستند و برای آسیب شناختی جنایات سامانیافته سه دهه پسین ( 1978 - 2008 ) ، در فضای " عوامل عدیده " قلم میزنند در کجای این دغدغه های سرگردان ، قرار میگیرند . البته حضور استثناء مطابق معمول مطرود دانستن قاعده نیست .

هر انسان آزاده ای می تواند بنگارد و موضوع جنایت را به زیر پرسش ببرد . درین میان برخی از **اتباع** حزبی نیز مینویسند اما از آنجاییکه کتیبه های شان توأم با قضاوت های یکجانبه است ، خوب است به خویش بیابند که آنان دگر داوران نیستند بل تا سالیان دراز موضوعی برای دآوری اند .

اینکه قلم چگونه حرکت می کند و سطر ها را مبتنی بر کدام بینش ها و فلسفه ها کنار هم ترکیب میزند بستگی به این دارد که چگونه انسانی است ، از چه

بستری برخاسته است ، چه ربطی با ثروت و سرکار دارد ، مربوط به این است که این انسان قلم بدست ، نگاه خود را چقدر در فضای نیلی نوشتن به شکوفایی و صداقت رسانده است ، برای کاوش جنایات چقدر از ارتکاب جنایت در قلم دور میماند . قلم ها همانگونه که می توانند مانند صله گیران سلاطین به درجه چاکرمآبی و انجماد تنزل نمایند به همان میزان می توانند به درجه آزادمنشی و پویایی و مسؤولیت ارتقا نمایند. قلم در درون تناقض ها و ابهامات خود را تثبیت میکند.

سگ زرد را زیر پا میکنیم ولی شغال را بر تالاق می نشانیم . در برابر گرگ دشتی پرخاشگرانه می ایستیم و اعتراض میکنیم و در برابر کفتارکوهی می خندیم و مطیعانه سرتعظیم فرود میاوریم . بر موسیچه و بالهای خونین کبوتر هجویه های عراقی مینویسیم واما برای نشخوار شتر های دیوانه قصابید خراسانی می سراییم . یک کلک را برسم ایراد بسوی دیگران میگیریم و چار انگشت را که بالذات بسوی خودمان برمیگردد انکار میکنیم .

اگسا و کام خلقی را می بینیم و خاد پرچمی را فراموش میکنیم و یا خاد پرچم را کلان میسازیم و اگسا و کام خلق را کوچک و نامرئی تر میگردانیم. چاه آهوی شورای نظار را با هفت رنگ روشن نقاشی میکنیم و قفس های کرگدنی حزب اسلامی را با هفت پنسل پاک جلی ، پاک میکنیم . راکت های شورای نظار و وحدت اسلامی را الحسن و الحسین می گوئیم و راکت های اتحاد اسلامی و تحریک طالبان را الشیطان و الطاغوت میخوانیم . کشتار دشت لیلی و قلعه جنگی را به فلم نمایشی ومستند تبدیل میکنیم و کشتار دسته جمعی مزار و یکاولنگ را به انتقاد جونده موشهای آرشیف میسپاریم .

تیرکش های خونین چارآسیاب و پغمان و سروبی را می دوزیم ولی سنگرهای خونچکان آسمایی و خواجه رواش و افشار را بطرز عجیبی می لیسیم . جنگ در کوچه ده کیپک و شیرپور و لیسه نادره محکوم میگردد و جنگ در دشت برچی و دارالامان و لیسه مریم را تأیید می کنیم . برخسار امارت جنوب آب زمزم میپاشیم و بر چهره پادشاهی شمال تیر و تیزاب میریزیم و یا برعکس به گردن شمال شال بنارس می پیچیم و بر شانه جنوب از واژه ها بم خوشه ای میریزیم . پاپیروس عملیات انتحاری را با صدای بلند میخوانیم ولی هیروغلیف عملیات هوایی را با حق السکوت نامکشوف ، مسکوت میگذاریم .

درد ما اینست که دنیای چند لایه را لایه لایه نمی بینیم و قلم ها را در زیر نگرش های یک لایه یی ، مانند جنگ های کوچه به کوچه ، کوچه نشین ، بی تولید و نفسگیری می سازیم .

قلم هایی که در چنین کاغذ ها یی کمین میکنند بی آنکه به عدالت و خوداندیشی و آزادی برسند در بیگانگی و بیکارگی خود مشیارند . انگشتانی که



برای آبروی جیب و تقلای کاذب به حرکت می آیند ، پیش از آنکه به سرحدگذار به متن ارتقا یابند در درون ورقپاره ها ، ورق ورق گم می شوند. بررسی اندیشه ها و کردار آدمها و گروه ها نه از روی کالبدشگافی ذهن و واقعیت ، که از روی سلیقه ، وابستگی و کف شناسی تعیین میگردد . چون بدون آزادی فردی استقلال فکری میسر نیست ، نویسنده ای که خود را با ریسمان و زنجیر قومی و سرکاری ... می بندد ، با نگارش و گفتار جفا میکند و با دستبرد به نوشتن از طریق سرکوب دیگران به قتل خود ، قلم و حقیقت میرسد . چنین عملی نه بخاطر شکافتن قدرت و عواقب وحشت آفرین آن که بخاطر رسیدن به ثروت و آسایش دهشت آفرین آن صورت میگیرد .

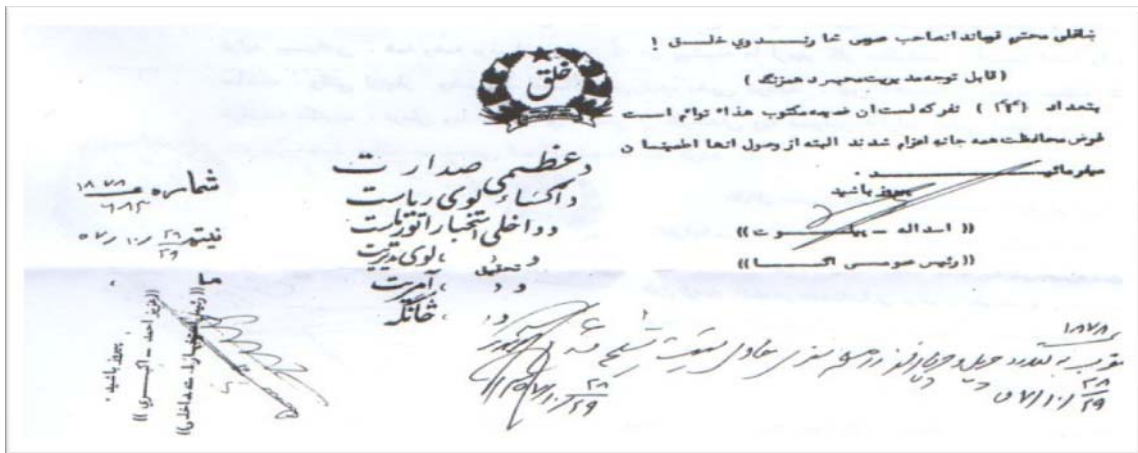
بحث اصلی من باز کردن جنایات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" است که طی چهارده سال حاکمیت دست نشانده با استفاده از سازمانهای مخوف استخباراتی ( اگسا + کام + خاد + واد) و قوای زمینی و هوایی ، از کشته های میلیونی پشته های پولیگونی ساخته اند . حزب دموکراتیک خلق ، از هفتم ثور 1357 تا هفتم ثور 1371 در درون ماشین های قرمزین استخباراتی ، برای تحکیم نظام دست نشانده ، سرازیر بوده است . حزب مشوره گیر گمان میکرد که با برپایی کوره های شکنجه و کوره های آدم سوزی می تواند با انهدام فزیکمی مخالفین ، به نابودی مطلق دگر اندیشی برسد .

**حزب دغا** ( حزب دموکراتیک خلق افغانستان ) با کشتار بیرحمانه خود ، میراث و هویتی را از خود بیادگار ماند که در گوشه های هفتاد پُشت این کشور ، سرود تعزیه خواهد خواند . تجربه اگسا تا خاد بیانگر این حقیقت است که با کشتار و خشونت ، با تکیه بر نیرو و عقل بیگانه ، نمی توان جاودانه شد ، نمی توان " برگشت ناپذیر " ماند ، نمی توان " ظفرنمون و شکوهمند " بود ، نمی توان در فضای بسته " مرحله نوین و تکاملی " نفس کشید ، نمی توان تا آخر در میخ خارجی و میخ های داخلی چارمیخ ماند ، نمی توان به آرمانهای شیادانه حزبی با وسایل بس خونین دست یافت .

## **اگسا = د افغانستان د گتو ساتونکو اداره / ماشین کشتار تره کی**

دستگاه مخوف اگسا در ماه اول کودتا بخاطری تأسیس گردید که در هفته اول فاجعه ثور ، بیش از ده هزار انسان را بنام ضد انقلاب در تاکوی های وزارت خانه

ها تل انبار ساخته بودند و زمانی که کی جی بی شدت سادیزم خلقی را حس میکند در زیر " مشوره " خود ، بوسیله مشوره گیران به ایجاد شکنجه گاه اگسا اقدام میکند. اگسا از ثور 1357 تا میزان 1358 به شکنجه و اعدام هزاران هزار انسان متوصل میگردد.



" در فبروری 1980 سازمان عفو بین المللی هیأتی را بغرض تحقیق در مورد شایعات قتل عام اسراء به کابل فرستاد ، هیأت اسناد مؤثقی بدست آورد که نه تنها هزاران زندانی کشته و یا لادرک گردیده اند ، بلکه شکنجه بصورت منظم از 1978 تا 197 در افغانستان مورد تطبیق قرار گرفته است " ( سازمان عفو بین الملل افغانستان . شکنجه زندانیان سیاسی لندن 1986 )

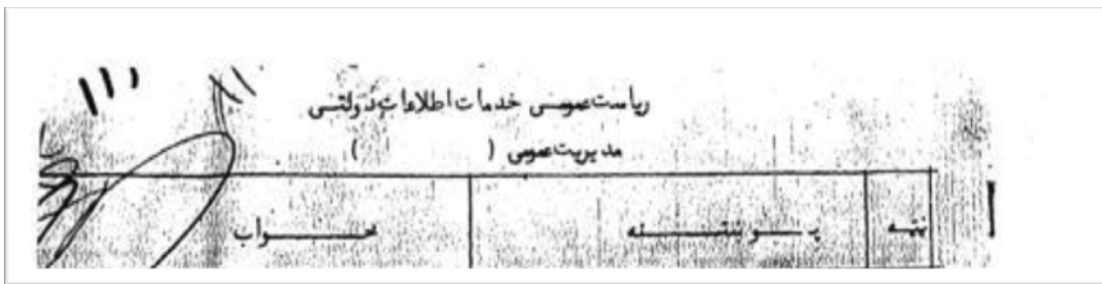
### کام = کارگری استخباراتی مؤسسه / شکنجه گاه امین

کام تکامل و ادامه اگساست ، این اداره چنانچه از نامش پیداست ، بخاطر نمایش خونین " دیکتاتوری خلقی " فعال ساخته شد ، کارهای ناتمام اگسا را بطور سیستماتیک انجام میداد . حذف فزیکى مخالفین سیاسى برنامه شباروزى کام را پُر میکرد . کام نامى است که با وجود دوره کوتاه سه ماهه ( میزان 1358 - شش جدى 1358 ) کشتار و خشونتى به پهنای قرون انجام داده است .

" شکنجه بصورت منظم از 1978 تا 197 مورد تطبیق قرار گرفته است "

## خاد = خدمات اطلاعات دولتی / کوره آدمسوزی کارمل

خاد یکی از خوفناک ترین دستگاه های استخباراتی در قرن بیستم است. در دوره خاد کی جی بی مشوره نمیداد بل این خود کی جی بی بود که در کنار خادی های مزدور ، نه غلط کردم نه درکنار که در بالای سر و وجدان خادی ها ، بر تختگاه صدارت نشسته بود و هی فرمان دستگیری میداد ، تحقیق و شکنجه و اعدام میکرد ... خاد نامی است که از ششم جدی 1358 تا هشتم ثور 1371 بمثابة بدنام ترین دستگاه استخباراتی افغانستان ثبت تاریخ گردیده است .



"نجیب و خاد ... به دیوانگی شروع کرده اند .اعدام نمودن اسیران ادامه دارد . بلی ، بدون بازخواست و محاکمه . من اطلاع داشتم که نجیب الله داکتر طب بسیار قسی القلب است " ( الکساندر مایوروف ، در افغانستان چه میگذشت ، ص 272 )

## واد = وزارت امنیت دولتی / آشویتس ثانی نجیب

واد به لحاظ بروکراتیک ، کلانتر شدن شبکه های خاد است . ریاست عمومی خاد که چندین ریاست را دربر میگرفت ، بعد از 1365 یعنی بعد از اعلان " آشتی و مصالحه ملی ! " بخاطر وارد کردن ضربات بیشتر، بمنظور ایجاد ترس و نمایش قدرت به سطح وزارت ارتقا داده می شود؟! . مردم افغانستان تا هنوز واد را برسمییت نمی شناسند . در نوشته ها وقتی از خاد نام میبریم ، مقصد ما از آشویتسی است که از شش جدی 1358 تا زوال رژیم دست نشانده شوروی را به بیان میآورد .

## مصیبتِ دیرمانده

سالهاست که گروه های سیاسی کشورما از اندیشیدن و بازاندیشی بازمانده اند، با گامها و حنجره های دیرمانده به جاده های بسته و بی آواز سرگردانند . پوئنتسیل زبانی و به نوشتار کشیدن تجربه های خودی را در عطالت عمومی گم کرده اند . تکرار برخی از حرفها برای تکان خوردن مان ضرورت ذهنی و تاریخی است .

رویکرد به ارزشهای ذهنی و تجربی غرب به شیوه ها و ملاک های متناقض و ظاهراً مدرن اما ، سنتی صورت می پذیرد . تفکرات زنده کلاسیک که همه شان خاستگاه های عمیق فلسفی و مبارزاتی دارند تا سطح برخوردهای تذکره نگارانه و کرونولوژیک و تقلید پایین آورده می شوند ( ... داوینچی و دکارت ، بیکن و ماکیاولی ، هابز و لاک ، مونتسکیو و کانت ، روسو و دیدرو ، هیوم و اسمیت ، هگل و مارکس ، برنیشتاین و اسپنسر ، میل و نیچه ، فروید و وبر ، لنین و مائو ، راسل و سارتر ، تروتسکی و لوکزامبورگ ، پوپر و مارکوزه ، لوکاچ و گرامشی ، چگوارا و آلتوسر ، ویتگنشتاین و هیدگر ، لیوتار و دریدا ، چامسکی و گادامر ، گیدنز و هابرماس ... بوسیله ما دچار دگرگونی ، فخرفروشی و استحاله ی وحشتناک میگردند ) به هومانیزم یعنی عقل منحصر به انسان ( دستاورد رنسانس ) به عقل نقاد ( دستاورد روشنگری ) و فردیت پویا و افسون زدایی جهان ( دستاورد مدرنیته ) آنگونه که در فرهنگ غرب روی داده و ته نشین گشته است با بازخوانی فلسفی و نوشتاری برخورد نمی شود ، بل درین زمینه نیز به معیار چارمقاله عروضی (به حافظه سپردن دوازده هزار بیت برای شاعر شدن) عمل می شود .

به دلیل بی ظرفیتی تاریخی در حوزه جذب و تولید نوشتار ، بررسی سنت و مدرنیته ، مشروطه و روشنگری ، همچنان از شانه نسلی به شانه نسل دگر دست ناخورده انتقال میگردد . و اگر این انجماد و نادانی بر ما حاکم بماند تا سالیان دگر نه تنها که به حل مشکلات انباشته فکری خود نمی رسیم که به دلیل سرعت در دگرگونی های فلسفی و هنری و دانشی و تکنالوژیک ، انباشته های حل ناشده دگری نیز بر ذخایر مان میریزد .

گروه های سیاسی و نخبگان ایدئولوگ اش که خود را **هومان نیست** ، **روشنگر و مدرن** مینامند (اگر از مطلق گویی احتراز کرده باشیم) ، گفته می توانیم که

اغلب این نیروها چه بطور بالفعل چی بالقوه ، قسماً در گرداب حس ها و سلیقه های به تفکر نیامده ی سیاسی خویش سرازیر میباشند . آدمهای زخمی و ناتوان در برخورد های عملی خود نسبت به افراد ، اندیشه ها و حوادث مانند ماشین و یا برنامه های ذخیره شده کمپیوتری ظاهر می شوند. روش شناختی گروه های سیاسی - تاریخی کشور ثابت می سازد که ما درکجای آرمانگرایی و اندیشیدن و عملورزی قرار داریم . رویکردِ ولو سمبولیک کافی خواهد بود که گراف انجماد و بیچارگی خود را در گذار از حوزه تفکر به قلمرو عمل نشانه گذاری کنیم . کتله های حزبی و افراد مستقل سیاسی نه بر مبنای میارزه و طرز اندیشیدن بل بر شالوده جنگ زرگری و دشنام پرانی ، نه با دستهای صمیمی و آشنا که با بازوهای پُف کرده و "سلحشور" به فریاد می آیند. آدمها و گروه ها ، بی آنکه در آبهای زلال اندیشه و اندیشیدن شناور باشند ، به تسخیر خرده هويت ، به تبدیل دم بدم هويت و به گسستن از هويت شناورند.

نوبت صد رنگی است و صد دلی  
عالم یک رنگ کی گردد جلی

مصیبت دیرمانده ، سنگگ شدن نگاه هاست و این سنگگ شدگی هویت سیاسی نسل ماست . آواز رعدی است که باران را بشارت داده اما هیچگاهی به قطره های باران نرسیده است . مصیبت دیرمانده منتزع شدن از خود و قطع شدن از دیگران است یعنی که " غرش رعد در آسمان بی ابر " است . ما دیربست که در زیر واژه ها فاژه میکشیم . واژه ها از چشمه سار عقل مان فوران نمیزند بلکه از زیر پاشنه های خسته و اضطرابات مان زا میزند . نامهای سیاسی از گذشته بسوی آینده دست ناخورده پرتاب می شوند . ستمی ، افغان ملتی ، شعله پی ، اخوانی ، خلقی ، پرچمی ، غورخنگی ، صدای عوامی ، مساواتی ، و احزاب جدیده ... مفاهیم چسپناکی است که معنای سنتی خود را از گذشته بسوی گذشته سرازیر می کنند . این نامها موقعیتی است که از موقعیت زنده در موقعیت مرده سیر میکنند . روشنفکر زمانه ما از سر غفلت و ناتوانی ، یا با آرمانگرایی و موعظه گرایی ناب خویش مانند مسافر - نمادین بر دامنه های فارغبال مهتاب پرتاب گشته است یا بشکلی از اشکال ناتوانی خود را در آبگینه های تباری غسل هويت می بخشد . تبارگرایی و تحقیر زرگری شاید یکی از برجسته ترین شاخصه های منورینی باشد که در عصر عطالت و سکوت ، به جای فریاد و تغیر به تشریح بیچارگی و سکوت دست میزنند .

روشنفکر متشتت در زیر نامهای کلاسیک رانده می شود و خود را بالاجبار در بی هویتی هويت می بخشد . ما روشنفکران که خود را در فقدان اندیشه ی زنده و عمل در زیر تل خاطرات گم کرده ایم ( شاید کسی یا صفی پیدا شود و بگوید که

ما هنوز خود را گم نکرده ایم ، اندیشه ما مانند چلچراغ تابیده تابان است ، برنامه ما روشن و چراغ مبارزه عملی ماست ، ما در متن اوضاع به حیث یک عدد مؤثریم ، تو که این حرفها را میزنی از مبارزه خسته شده ای ! من میگویم :  
شحنه میداند آیا که زنجیرانش همسرایان رگبار های شبانه اند ؟ ( روشن فکر امروز ضربت خورده و پریشان است ، از فکر و از توده و عمل بریده شده است و در بهترین حالت در خود و برای خود زندگی میکند .

چیز نویسان و روشنفکران امروزین ما آنقدر در فضای شرطی شدن ، قومی شدن و دشنام پرانی پرتاب شده اند که با باز شدن هر دهنی و هر انگشتی ، ده ها تاپه مجهول و غیر مجهول بر پشت گردنهای ، رایگان می نشیند ، همانگونه که در سابق تاپه " مرتجع و اشرار و ضدانقلاب " مجانی بود . تاپه زنی نقد تألیف نیست بل انتقام کشی از مؤلف است ، نقادی جریانهای فکری نیست بلکه رنگ کردن افراد است . بسیار شنیده ام و بسیار شنیده اید که احمد بخاطر آن حرف و آن ادایش " این چینی " است و محمود بخاطر آن گپ و آن برخوردش " آن چنانی " است . این است نحوه قضاوت های سرسری و غیر مؤلف مان !

روشن فکر که از عمل و زندگی واقعی مردم کنده شود ، بسوی خود برمیگردد و این برگشت به خود لااقل درسه شکل عمده و سه فضای مثلثی به ظهور میرسد:

فضای قومی

فضای تحقیر دیگران

فضای به خویش آمدن

**فضای تباری** جو مزمینی است که با تمام گستره اش در تنگنای مشت جا گرفته است . بحث من درین مورد روی پذیرش یا رد مسأله قومی نیست چون واقعیت را نمی توان با نه گفتن نفی کرد و با بلی گفتن شکوفا کرد . منظور من از فضای قومی ، انارشیسمی است که گفتگوی قومی را در ذهن روشن فکر بسوی جنجال و دشمنی تباری میبرد . ما از زوایای گوناگون دچار ابهام و پراگندگی هستیم و یکی از ابهامات ذهنی ما پرداختن به معضله قومی از منظر ناپختگی تیوریک و شرطی شدن ها و جنگ های زرگریزی است . عده زیادی از منورین ما با حفظ دستگاه های فکری قدیمی خود ، بطور گسترده درگیر تبارگرایی گشته اند . تجربه ثابت کرده که عده زیادی از دموکرات تا سوسیال دموکرات ، از کمونیست تا تیوکرات ، از ناسیونالیست تا هومانیست ... در مناقشات و موضع گیری های قومی قلم و قدم میزنند .

فضا آنقدر مشکوک است که اگر یک روشنفکر فلان قوم بمجردی که بنحوی از انحاء مسأله " حق اقوام " را قرائت نماید ، اتومات تاپه تباری می خورد ! . اگر یک روشنفکر فلان ملیت در باره بحث اقوام در و گوهر هم بریزد ، تاپه قومی میخورد .

اینکه کی بر کی تاپه میزند مهم نیست ، مهم این است که فضا چنین خراب و تاریک ساخته شده است ، فضا زهری و بیمارست ، فضا فاقد مکالمات سالم شده است. فضا از فرط خالی بودن ، خود را با کاریکاتور گفتگوهای تحمیل شده پر میسازد .

استفاده از عبارت " فضای قومی " بما کمک میکند تا قلمها و ایده ها بر اساس محتوای ارائه شده به سنجش گرفته شوند . فضای بوجود آمده فضایی است که تنفس آدمها را با معیارات تک معنای خود ، در درون خود تولد و ترازو میکند . برخی از نویسندگان و روشنفکران ما متأسفانه با نوشته های توهین آمیز و خود پرست ، بجای طرح علمی مسأله قومی ، به طرح حذف و تحقیر دیگران دست زده اند . از همینروست که ما ناگزیر میگردیم که بحث های جنجالی و بیمارگونه را درین باب در حوزه " فضای قومی " مورد بررسی قرار بدهیم .

گرایشات ، نگاه ها و سلیقه هایی که در میان صدها پرسش و معضله حل ناشده فکری و اجتماعی ، مسأله قومی را اولویت بخشیده و برای حل مدنی یا خشن ( درین گرایش برخی ها به حل مدنی و مدرن معضلات می اندیشند و برخی هم به حل متشنج و معضله آفرین دست میزنند ) به ترکیب انرژی های خودانگیخته و پاشان به دیالوگ یا مصاف روی میآورند . بی آنکه کتله خاصی ، جریان ویژه ای مورد بررسی باشد ، می بایست آدمها و قلم ها و صدا های مختلفی درین فضا را مورد نقد و بررسی قرار گیرد .

به لحاظ حق داشتن ، هر انسانی آزاد است که نوع نگرش خود را مطابق میل و توانایی ذهنی و تاریخی و موقف طبقاتی خود سامان بخشد . اما متأسفانه که طی این دهه های متمادی ، مبارزه برای داعیه های قومی به لجن و استخوان شکنی کشانده شده است . دربحث ها و کتابها و مقالاتی که تا هنوز در باب مسأله تباری شکل گرفته است ، اغلباً به شیوه برباد دهنده ای منتج به درزآفرینی گشته اند . نقادی در روشنفکر ما به نق نق و تسویه فزیکتی و دشمنی تبدیل گشته است ، نقد تباری بی آنکه از کانال نقد دانشگاهی و نقد تفسیری و .. بگذرد، در زیر درخت قوم به موعظه خوانی می پردازد . به همینگونه است که مسأله قومی از حالت " مسألگی " به وضعیت " پروژگی " تحول میکند و روشنفکر بار دگر از اجرای ماموریت خود ، یک قدم چپ که دهه ها فاصله میگیرد .

در روایت های افغانی خبط نظری هنگامی آغاز می شود که یک روایت بازناشده و به دیالوگ و نوشتار نیامده ، بطور سرریسته بسوی مرجعیت میرود و این نوع نگاه در شبکه ی نگاه ها و روایت های متفاوت دیگر به یگانه طرز دید تبدیل میگردد . در چنین حالتی است که مطلقیت در قفس های ناشناخته به ظهور میرسد و در زمین این مطلق گوپی ها، سلطه جوپی و خودپرستی سبز می

شود و در سرانجام این ماجرای نظری است که سلطه جویی بالقوه اش، بعد از رسیدن به ارگ و ثروت به دگرآزاری و انهدام آزادی منتهی می شود .  
زندگی کلکسیونی از نگاه ها ، روایات و بازی های زبانی است. قرائت تباری یکی از این نگاه ها ، یکی از این اندیشه ها، یکی از این بازی هاست ، بازی ی در میان بازی های زبانی . هرکسی که بخواهد روایت و نگره قومی را مبتنی بر داده های انسان شناسی ، قوم شناسی ، جامعه شناسی ، سیاست ... تأویل کند و تحلیل آن را در نوشتار نشان بدهد ، بازهم به یک نوع بازی زبانی دست زده است که در مجموعه نظام بازی های زبانی قابل ارزیابی و تأویل میباشد ... اما آنچه که عملاً اتفاق می افتد ، بینشی و نگرشی است که زیر نام تبارگرایی ، تر و خشک را دربر میگیرد ، این بینش یکنوع روایت از زندگی قومی است که خود را در حوض زبان و جهیل افتخارات گذشته غسل تعمید می بخشد . نوعی از نزاع لفظی است که از هجا شروع می شود و به حرف ختم می شود.

فراموش نکنیم که رویکرد به جاذبه " قوم " بعد از کودتای ثور بود که در قالب یک " **پروژه** " ی ویرانگر در خریطه سیاسی - نظامی ترسیم گردید . کی جی بی و رژیم کابل بخاطر ایجاد درز و شکاف میان صفوف مقاومت و مردم ، در بین طراحی ده ها پروژه به طرح پروژه قومی نیز دست یازیدند. اینبار پروژه قومی به شکل دگری وارد میدان سیاست گردید . در دوره خلقی ها ساختار بیرونی این پروژه در وجود " مدافعین انقلاب " و در دوره پرچمی این پروژه در ساختار غند ها و کندک های قومی به میدان آورده شد .

**غند های قومی و کندک های قومی** در چوکات خاد و وزارت دفاع رسماً بوجود آورده شد . گروه های مسلح تسلیمی و غیر تسلیمی در زیر چتر قومی به انسجام میرسیدند . تحمیق وکار استخباراتی ، شوکت و امکانات سرشار مالی آن جاذبه ای بود که برخی از قومندانهای جهادی را با اتباع شان بسوی خود میکشاند . روسها و ایادی شان با تأسیس غند های قومی بزرگترین جفا را در عرصه ترویج علنی این ایده ، به حق مردم و تاریخ این سرزمین انجام داده اند . مردم داغدار کابل شاهد هستند که قومندانهای تسلیمی با غندهای قومی شان ، چگونه از فراز شأن و شوکت ، از درون دیکتاتوری های کوچه به کوچه ، با مشق ملوک الطوائفی های مسخره ، برای مردم وحشت و تشویش خلق کرده بودند.

سران غندهای قومی نه تنها که در یونیفورم " غرورقومی " بجان همدگر تیر و تلوار میکشیدند که گاهی شمشیر دوسره شان ، پشت گردن حزب و دولت دستنشانده را نیز میخراشاند . مردم بیاد دارند که فلان قومندان به حیث یک قومندان مقتدر قومی ، در درون " پروژه قومی " و در قلمرو " قومندان بازی های قومی " با حرکت چند جانبه خود به چپ کارهای وحشتناکی که دست نزده



است !.

قومندانهای غندهای قومی ، از یکسو در فضای " آدمهای تسلیمی " به رقابت خونین علیه همدگر دست میزدند و از سوی دیگر ، با یک چشم با مشاورین ارشد چشمک میزدند و با چشم دیگر بسیار بسادگی بطرف سینه " والی " و " رییس جمهور " مرمی راکت انداز می انداختند .

روسها در پایان دهه هشتاد بود که به پروژه سقوط دولت دست نشانده از طریق " امکانات قومی شمال " برضد " امکانات قومی جنوب " اندیشه میکردند . جنرال های ازبک و تاجک تسلیمی و غیر تسلیمی را به حیث بزرگترین فرماندهان ، تا آنجا اکمال کردند و حمایت کردند که این جنرالها در ماه های پایانی سال 1370 ( حوت ) با حذف جنرال های قوم پشتون بیرق " استقلال " را بر شهر تسخیر شده مزار برافراشتند و در تبنانی با تاجک تباران بیروی سیاسی و جنرال های ارشد حزب دموکراتیک خلق در کابل ، در تبنانی با تنظیم شورای نظار ، موجبات زوال حزب و دولت نیمه جان را فراهم نمودند .

پروژه قومی که بوسیله حزب دموکراتیک و روسها برای امحای " با سمج " دیزاین شده بود ، خودش را در تلک انداخت . تبارگرایی که در حزب دموکراتیک بطور مخفی جریان داشت اینک در شبهای تسلیمی ( عبدالوکیل عضو بیروی سیاسی و وزیر خارجه در حمل 1371 پیام تسلیمی بالانشینان غیر پشتون رهبری حزب دموکراتیک خلق را در چاریکار به رهبر شورای نظار دودسته تقدیم میکند و جنرال رفیع عضو بیروی سیاسی و معاون رییس جمهور پیام تسلیمی پشتون تباران با لانشین حزب دموکراتیک خلق را در لوگر به رهبر حزب اسلامی با ادای سلامی نیمه اسلامی پیشکش میدارد ) بطور دسته جمعی در مغز حزب ، نمایان میگردد . حزب و دولت تابوت های جوهره یی خود را بر شانه های قومی تا گورستان انتقال می دهند .

این پروژه بعد از سقوط ثوری ها نیز با جان سختی تمام در میان قدرت های تنظیمی تداوم میابد ، آن تخمه هایی که در زمین جهاد و مقاومت ریخته شده بود اینک در مرحله قدرت دولتی بشکل اسفبار به ثمر می نشیند . پروژه سرخ به شکل پروژه سبز بیدار میگردد .

تجربه خوناود تنظیم ها و قومندان های قومی در 1371 نشان میدهند که سرنوشت داعیه های دروغین قومی همیشه از غوغاهای کمیک آغاز می شوند و به تراژدی های خونین خاتمه میابند . کمیک / تراژیک .

واژه قوم مفهوم زدایی میگردد و از معنی معمول خود خارج می شود و به متاع و ابزار غیر عقلانی تبدیل میگردد ، هم زهر نما می شود هم پادزهر . پت شدن در زیر ساختار قوم دوسویه عمل میکند :

پروژه های قومی برای برخی ، زمینه شأن و شور و شوکت است ، سنگر هجوم بر رقیبان قدرت است ، گریز از هویت طبقاتی ، هویت ملی و سرانجام فرار از

هویت هومانستی است و اما برای برخی دیگر، دژ کوچک دفاعی است، حوضی برای ذخیره حوصله و تنهایی است. ضیق سازی تنفس و آگاهی است. رفتن بدنبال قافله قوم بدست آوردن گوشه های نوک تیز هویت است هویتی که بر هویت دینی، هویت ملی (ولو به بلوغ نارسیده) هویت طبقاتی، هویت جنسی غلبه میکند. نویسندگان قومی با استفاده از وضعیت مرگبار دانایی به چکاچاک بیهوده و مصرفی سرازیرگشته اند.

روش و نگرش قومی چه بشکل یک پروژه باشد چه بشکل یک نگاه صمیمانه گروهی، در کشور بدبختی مانند جامعه جنگزده ما نه به لحاظ اجتماعی و نه به لحاظ گفتمانی، جایگاه **مدنی و مدرن** خود را نیافته است و هنوز به حیث یک بحث سالم، به بحث نیامده است. همیشه کارکرد ابزاری و پروژه ای خود را حفظ کرده است. پراتیک دیروز و معاصر افغانستان ابطال خونینش را بار بار به نمایش گذاشته است.

گروه های تنظیمی در دهه هفتاد بخاطری تا سطح ملوک الطوایفی های خونین و بیمار فروکاسته شدند که یکی از عواملش آن بود که در خط قومی انداخته شدند، درگیری های تنظیمها زیر چتر قومی بیانگر نوع دیگری از ابطال داعیه های ابر تباری است.

اگر یک آدم عادی بنا بر دلایل ناشناخته ای، خود را به لحاظ عملی در پشت قوم پُت میکند، معنی خاصی را القاء میکند و اما اگر یک قلم بدست، پیراهن قومی می پوشد، معنای رفتن بسوی جنگ و تلاطم را در مخاطب بیدار میسازد. شمشیر کشیدن یک قومندان قومی برخسار "رییس جمهور و رییس حزب" با صف آرای قومی بیروی سیاسی و کادرهای عالیرتبه استخباراتی و نظامی حزب دموکراتیک خلق، تفاوت تیوریک و ماهوی دارد.

گروه های سیاسی (تنظیمی و غیر تنظیمی، چپی و راستی، روشنفکر و کبودفکر) که بالذات نمایندگان واقعی طبقات و موقعیت هاهستند بخاطر رونق بخشیدن و پنداندن کمیتی خود، به توزیع برگه اتیک و معامله تباری سرازیر می شوند و زمانی که پای منافع شان در باطلاق همگونی قدرت گیر میماند، توطئه و کشتار یرون تباری را به بسیار سادگی به کشتار و توطئه های درون تباری تبدیل میکنند. (نمونه های فراوانی طی سی سال وجود دارد که در جنگ های قدرت و ضد قدرت، تاجیک تاجیک را تیرباران کرده و ازبک ازبک را، پشتون پشتون را بزیار دار و رگبار برده و هزاره هزاره را). درد ما اینست که به تعبیر داستایوفسکی نشود که "دربیداری دچار کابوسیم".

شاید برای آن روشنفکری که به فردیت و شکوفایی فکری نرسیده است هنوز هم تاریخ و یا ضدتاریخ برایش از تاج گندمی احمدشاه و ساطور امیر عبدالرحمن آغاز میگردد. مقوله افغانستان در مخیله اش فی نفسه بوسیله شور و ظرایف خراسانی مفهومزدایی میگردد. همان گونه که دغدغه خراسان در حافظه

تاریخی اش گلوله باران می شود . هم و غم این گرایش شاعرانه و تخیلی را پرداختن به مفاهیمی تشکیل میدهد که از فرط قطعیت و پافشاری به راستین بودن راه خویش ، هیچگاهی به دستگاه منعطف و کارساز مفهومی که بتواند ارزشهای عقلانیت مدرن و پسامدرن را جذب کند ، تبدیل نمی گردد.

حجم نوشته های سرگردان و متناقض این طیف در بی گفتمانی تیوریک خود دچار بحران گفتگو و شگرد و نگرش فلسفه مدرن " ناسیونالستی " میماند و اگر چنین نگاهی را روایتی از یک " کلان روایت قومی " بدانیم این روایت در زنجیره خرده روایت های متکثر و متفاوت ( دینی ، طبقاتی ، استخباراتی ، ملی ... ) ، با وجود اثبات نمایی های سرسختانه اش ، در وضعیت سلبی و ابهامات زخمदार گیر میماند . قومی نمایی در بعد " روشنفکری " و روش شناختی تقریباً اغلب لایه ها و طیف های گوناگون سابقه داران و تازه کاران را احتوا میکند . حتا آنانی که دیروز با چهره چپ تر از چپ از چهاردیوار زحمتکشان بسوی مبارزه آزادیبخش ملی و نبرد طبقاتی پیش میرفتند امروز به دلیل گم گشتگی گفتمان های زنده و روایت های روشن ، دوباره بطرف جاذبه قوم و زبان و اتوریتة خانوادگی کشانده شده و به صوب پسویته غریزی عقب نشینی میکنند. درین صف بندی آدمهای گوناگون با طرز تفکرات مختلف بگرد جاذبه قوم بسیج میگردند .

هیچ تفاوتی نمی کند که یک تبارگرا خود را ناسیونالست مدرن مینامد ، یا کمونیست ارتدکس ، سوسیالیست تخیلی میگوید یا دموکرات لیبرال ، تیوکرات مدنی است یا سوسیال دموکرات نوین ... هر چه باشد در یک چیز همه شان صدای مشترک میابند و آن صدا ، صدای تباری است که میخواهد از حنجره نوابغ کلاسیک شعر ، از تاج و کلاه و شمشیر سلاطین ، شنیده شود . میخواهد که از یسنای ماضی ها بگوشهای داعیه داران برسد ! چرا ما نمیتوانیم به درآمیزی خلاقانه و راه حل عملی مسأله اقوام دست بیابیم ؟ چرا ما بجای اندیشیدن به تراشیدن بت ها و سنگ های گور خویش مصروفیم ؟ چرا برکلافه های کهنه گره های جدید بار میزنیم ؟

**برای اینکه کله در یک جهت سیر میکند و طرز نگاه در یک زاویه کوچک محدود میماند .**

ستیزانیم با هم چون زبان هم نمیدانیم  
چه نادان همسرایانیم !  
روانها - شیشه هایی از شرنگ رنج آکنده  
سخنها - سبزه هایی خاکسود از سردی پاییز -  
و دلها چون تهی گهوار های ک.دک امید  
دگر در باغ دلها جز گیاه هرزه نفرین نمیروید  
سخن از چنگ و دندان بود و هر واژه به زهر آلوده پیکان بود

مپندارید این فرجام رویشهاست  
که هر فرجام آغاز است و ره تا بیکران باز است  
اگر رهوار از ره خسته پندار ، جز بیراه ، جز تکرار راهی را نمیپوید  
چرا آینده اندوه باید بود  
چه نادان همسرایانیم  
ستیزانیم باهم چون زبان هم نمیدانیم

( استاد واصف باختری )

در فضای قومی ، قوم یک عدد است نه یک ساختار متداخل ، پویا و بعرج  
فرهنگی و اجتماعی . درین تلقی برخورد مفهومی به مسأله قومی برخورد  
صرفن آماری است . تاریخ و جغرافیا به سطح ریاضی و هندسه تقلیل داده  
میشود . مشکل این طرز دید در طرح معضله قومی نیست ، چون رویکرد به هر  
مسأله ای منجمله مسأله قومی حق هر پژوهنده و هر مقاله نویس و هر انسان  
است ، بل در یگانه پنداشتن راه حل مسأله است که اندیشه را بطرف مرجع  
شدن و کلان عدد شدن و خطر سوق میدهد ..  
اکنون که فضا ویران شده است و هرکس میخواهد خودرا در زیر چتر قومی هویت  
ببخشد ، کار روشنفکری را مشکل ساخته است . نگاه صرفاً قومی به مسایل  
فلسفی و اجتماعی آن بلایی است که نویسندگان چنین گرایش ها را بر اساس  
ابطال گفتگو ها و نگرش های متنوع به ایستگاه " سلطه جویی و خود کلان بینی  
" میبرند و به دلیل معتاد شدن به سنجشگری واژه های **اقلیت و اکثریت** ،  
**زبان چاق و زبان لاغراز** طریق وسوسه های مبهم مفهومی و غرق شدن در  
غبار های شبیه فلسفی ، ایده خودرا به " روایت کلان عددی " تبدیل میکنند .  
از وقتی که رویکرد ما به مسأله **زبان و قوم** پروژه یی شده است ما ازین دریای  
گل آلود ماهی زنده و سالم نگرفته ایم و هر چه بدست آورده ایم ماهیان مرده  
بوده اند . ما همیشه به خت کردن آنها کمک کرده ایم . ما بجای استفاده از زبان  
برای برپایی دیالوگ های سازنده ، به خود زبان به حیث یک موضوع پرداخته ایم .  
انرژی را در کشف این مسأله ضایع کرده ایم که دری خوب است یا پشتو ،  
کدامش زبان ملی است و کدامش زبان رسمی ؟  
فلاسفه داد زدند و تعریف ها آفریدند که " زبان تجسم مادی تفکر است " که "  
هستی در زبان شکل میگیرد " که " زبان متن است و هیچ چیزی خارج از متن  
نمیتواند معنا پیدا کند " که " زبان دستگاه نشانه هاست و تصویر واقعی اشیا  
نیست " که " زبان بازی زبانی است و هیچ بازی بر بازی دیگر ارجحیت ندارد " که  
" زبان شهرست پر از معماری های گوناگون " که " زبان ابزاری برای انتقال  
تجربه ، آگاهی و تفاهم است " .  
زبان تخت یک وجبی ، استالف نیست بل دره های پیچاپیچ و دریاچه های غلتیده

در زیر تخته ها و دامنه های خروشانست ، زبان تخته سنگی در زیر تربت میترلام و اکبرخان نیست ، امواج گندمزار و زیتونزار جوشانست . زبان گسستگی حوض بابر و آسمایی از دریای کابل و کوه بابا نیست . قطع مناره جام و فارم هده و زادگاه سید جمال الدین از خاطره مندیگک و سلسال و آی خانم نیست . زبان ترکیب و تجلای نعره ها در آشنایی و ارتباط دستهاست ، برسمیت شناختن چکامه های مرتبط با زمزمه چشمها و قلبهاست ....

" زبان خانه کوچک یا کلان هستی های متکثر است " .

ولی چندیست که در خطه زخمی ما پیکر **زبان** را مانند مجسمه **قوم** ، لباس عسکری پوشانده اند . زبان از هستی انتقام میکشد، هستی را تکه تکه میکند . معماری های چندین نقش را ویران میکند . شعور تپنده را لاشعور میسازد . زبان از متن میگریزد . زبان از کارکرد ارتباطی تهی ساخته می شود . زبان به ابزار خشونت تبدیل ساخته می شود . زبان به حیث یک بازی در کنار بازی قدرت و روابط قدرت جابجا می شود . زبان در جنگ زرگری به زبانیت میرسد . زبان مانند شمشیر عتیقه ای برای تسخیر ثروت و اقتدار پرتو فشانی میکند . به زبان که فی نفسه غیر سیاسی و غیر طبقاتی است ، کارکرد تلواری و سیاسی داده می شود . زبان در کشور ما برای گفتگو و مکالمه و اقناع بکار نمی رود بل برای موزیم و تاقهای بلند پرورش میابد و مانند تخم ماهی برای رویاندن جنجال در زیر آبها نگهداری می شود . زبان برای تولید متن و نوشتار شکل نمی گیرد بل مانند القاب سلطنتی برای غرور بخشیدن و افتخار آفرینی بر گردن های گوشنآلود آویزان میگردد . زبان از بی زبانی و فقدان کاربرد سالم طوق لعنت گشته است . ما گنگ های خوابیده که قدرت تکلم و نوشتن را از دست داده ایم ، ار لال بودن خود تیغ و تکبیر می چینیم .

واژه ها از جاذبه ارتباطی و زمینه های معین کاربردی بریده می شوند . واژه ها ظاهراً همه چیز می شوند و زندگی و خوشبختی واقعی انسان هیچ چیز . جنگ واژه ها و مقولات بدون اعلان آغاز یافته است .

افغانستان جوان با خراسان پیر کشتی انداخته می شود (سهراب با رستم) ، موجود را در غبار ناموجود می آریند . خوشحال خان و ماشوخیل را با سنایی و مولوی به دوپل گاه تاریخ میبرند ، بر شانه الغ بیگ و نوایی با شمشیر شاه محمود و تفنگچه وزیر اکبرخان ، جرقه و چکاچاک میریزند ، قصر شاه زمان و دارلامان را بوسیله قلعه صفاری و غزنوی تسخیر میکنند ، زبان گنجوی را در زبان علم گنج ... بی آنکه مقوله ها خودشان آگاه باشند به نیابت شان ، نبرد مقولات آغاز یافته است .

هر قومی با زبان ویژه ای تکلم میکند ، همان گونه که هیچ قومی بر قوم دگر برتری ندارد ، هیچ زبانی بر زبان دیگری نمی تواند به لحاظ سیاسی و سرکاری ادعای برتری خواهی و ارجحیت داشته باشد .

نالہ کی تابانی از درون غم و غبار بگوش میرسد کہ دری زبان حق ندارد با قطار کردن چہارصد شاعر صلہ گیر و غیر صلہ گیر غزنوی از زبان پامیری و پشه پی باج ستانی کند ، پشتو زبان حق ندارد کہ با شعر رحمان بابا دهن زبان بلوچی را بدوزد و از یک زبان حق ندارد کہ مجسمہٴ زبانی امیر تیمور را بر سینہٴ زبانہای زورآور و کمزور برافرازد . اگر گذاشتہ شود زبانہا در کنار ہم کنار می آیند . اگر گذاشتہ شود زبانہا با ہم باعلاقہ و عشق تداخل میکنند .

زبان مجموعہ ای از کلمات است . یکاربرد کلمات یعنی شبکہ ای از معناہای متفاوت ، و این گویندہ و شنوندہ یا خوانندہ و نویسندہ است کہ **معنا را در کلمہ** جا بجا میکند نہ اینکہ معنا در واژہ ہا قبلاً بطور جاودانی ریختہ شدہ باشد ، معنا ، تداعی و تفسیر کلمہ بہ این ہم مربوط نمی گردد کہ مخاطب تاجیک است یا پشتون... معنا و تداعی و تفسیر بہ موقعیت فرد برمیگردد .

واژہٴ **جنگ** با **جگرہ** چہ تفاوتی دارد ؟ این دو کلمہ بہ لحاظ احساسی ، عاطفی و ادراکی چہ معنایی را ارایہ میکند ؟ مشیت و لگد است یا تقابل هستوی ؟ رقص شمشیر است یا سکاد و بی پنجاو دو ؟ ہرچہ باشد آیا نشاط آوراست یا اندوہ آفرین ؟ معنای جنگ و جگرہ بستہ بہ این است کہ مخاطب در چہ موقعیتی در چہ زمینہ ای قرار دارد و از واژہٴ جنگ یا جگرہ چگونہ کار میکشد . اگر کلمات "جنگ" و "جگرہ" در فضا و روایات جنگ افغان - انگلیس و یا جنگ افغان - شوروی مستقر باشد ، **معنایی** کہ گویندہ یا شنوندہ برایش میریزد ، در ذہنش تداعی می شود ، منوط بہ موقعیت شخص است ، اگر این گویندہ و شنوندہ در وضعیت عدالت خواهی و مقاومت قرار داشتہ باشد واژہٴ جنگ و جگرہ برایش تقابلی است زیبا ، عادلانہ ، غرورانگیز و نشاط آفرین ، و اما ہمین واژہ ہای "جنگ" و "جگرہ" اگر در جای دگری مثلاً در جنگ ہای تنظیمی 1371 مستقر شود ، تداعی و تفسیر و معنایی کہ گویندہ و شنوندہ ی عادی و متفکر در آن میریزد : زشت ، انسان ستیز و اندوہ آفرین است .

پس گناہ از پشتو بودن و دری بودن واژہٴ **جنگ** و واژہٴ **جگرہ** نیست کہ حس و آگاہی و عاطفہٴ ما را بطرز متفاوتی دگرگون میکند بل این وضعیت و حالات ماست کہ بہ کلمہ ، معنای متکثر و متفاوت میبخشد . اگر از مکناتن و جنرال گرومف بزبان روسی و انگلسی پرسیدہ شود کہ جنگ یعنی چی ؟ این موجودات دویا بر مبنای حس و عاطفہٴ خویش ، در واژہٴ جنگ معنای خود را ، تداعی تجربی خود را میریزند کہ می شود " زشت ، نفرت و سرافکندگی " .

پس " معنای واژہ کاربرد آن است معنی یک کلمہ را وقتی می فہمیم کہ نقش آن را در بازی زبانی آن شناسیم و از سایر کاربرد ہای آن تمیز دہیم "

( ویتگنشتاین )

روشنفکر بیچاره ما درین فضای میخی ، چندیست که در سدد کشف واژه های اصیل مصروف است و حل و فصل مسأله زبان ها را از ماموریت امروزینه خود میداند به این گمان است که دیگر همه مسایل را حل کرده است و یا حل تمام معضلات مربوط به حل قضیه واژه هاست . یک ایسم زیباشناسیک دیگر بر ذخیره ایسم های مان اضافه میگردد : واژه ایسم .

واژه ایست تلاش میکند که بر مبنای " انقلاب چامسکی " در حوزه زبانشناسی افغانی یا افغانستانی ، نصاب و کاربرد واژه ها را علمی تر کند :

**افغانسان یا خراسان ، پتان یا افغنه ، پوهنتون یا دانشگاه ، شیندند یا سبزوار ، درملتون یا دواخانه ، افغان یا افغانستانی ...** واژه ها و کلماتند و بخودی خود هیچ معنا ، افتخار و غرور مستقلانه ای را در خود پنهان ندارند و از اینروست که هیچ کسی نمیتواند اثبات کند که واژه دانشگاه ، خوشرنگتر و زیباتر و غرورانگیزتر از واژه پوهنتون است و کلمه افغانستان پرمعناتر و جالبتر و افتخارآمیز تر از کلمه خراسان است ، مقوله افغان تهی از مفهوم و معناست و اصطلاح افغانستانی مملو از مفهوم و تجلای زیبایی و معنا .

کسانی که آغشته در خشونت زبانی هستند گمان میکنند که اگر خود را افغانستانی یا افغنه بنامیم باز در آذربایجان و قونیه و سمرقند ، گنجوی و رودکی و مولوی در کنار چارمقاله نویسان دلیر ایستاد می شوند و مشکلات فرهنگی و اقتصادی و جیوپولتیک مان در چارسوی دریا برطرف میگردد . اگر خود را پتان بنامیم غرورهای گذشته بیدار میگردند و باز یک میلیارد هندی سانسکرتی و معبد نشین و درمسال رو را مفرس ، باج ده ، مسلمه و پتانیزه میکنیم و در کوچه های دهلی کهنه و بمبئی بجای گیتانجلی رابندرنات تاگور " طلسم حیرت " و " مثنوی معنوی " و " دروازه های بسته تقویم " سبز می شود . اگر تسمیه زرهی افغان را بپوشیم و با ساطور و شمله و تبرزین تاریخی به حرکت بیاییم از یکسو پشتونستان و بلوچستان را تا دماغه ابچار زیر نگین میاوریم و از سوی دیگر در کوچه های پنجه و خجد و عشق آباد شعر و شمشیر نیاکان را شجاعانه ترویج میکنیم .

من نمیدانم که روشنفکر ما میخواهد که دگر چی شود ، چه چیزی از بدبختی و خانه خرابی معنوی و مادی مانده که در آینده بسر ما ابابیل وار بارد . با این نگاه های سرسری و غلط هم واژه و هم معنا و هم مفهوم و هم عقل خود را بریاد داده ایم ... این ما هستیم که در زمینه های معین و " در کردار اجتماعی خود " مطابق به حالات متفاوت به واژه ها معنا ، شکل و جذابیت می بخشیم . این ما هستیم که معنا را مبتنی بر ذوق و شکل های زندگی خود ، در واژه میریزیم . افسوس و حیف که : بی خبر بودیم از حال درون .

وقتی که مردم لب و حنجره نداشته باشند ، وقتی که نان و خنده و آرامش

نداشته باشند، آزادی و رفاه و انگشت نداشته باشند، محیطی برای شکوفایی ذهن و پرورش قلب نداشته باشند، شکل های زندگی شان پوشیده و پاشیده باشد، روز خوش شان بمباران و انتحاری باشد... چه فرق میکند که خطه شان افغانستان نامیده شود یا خراسان یا هزارستان یا بلوچستان یا پشتونستان یا زخمستان! وقتی که جوانان این خطه بجای اکیسژن و آزادی، دود و سرکوفتگی تنفس میکنند، بجای درخشش آینده، بر پیشانی شان زخمهای گذشته حک مانده است، چه فرق میکند که بر پیشانی یک توته سنگ، **دانشگاه** نوشته شود یا **پوهنتون**! وقتی که مردم بوسیله طیارات امریکایی در عزیز آباد سربه نیست می شوند، بر مزار گور شان شیندند بنویسیم یا سبزوار؟ مهم این نیست که این یا آن کلمه چه معنا دارد مهم این نیست که این واژه بهتر است یا آن واژه، مهم این است که چه کسی برای چه مقصدی از این واژه استفاده می کند.

قلمها و قدمها!

نام فروردین نیارد گل باغ

شب نگردد روشن از ذکر چراغ

تا قیامت صوفی ار می میکند

تا نوشد باده مستی کی کند

این انسان آگاه، متفکر و فراقومی است که در زمینه های معین اجتماعی با نوعیت کنش خود به کلمات جان میبخشد و از واژه ها کار میکشد نه اینکه خود را به حیث ابزار بی جان در بردگی واژه ها ته نشین می کند.

سروران از میان آبهای تیره و مبهم ماهی های طلایی و خالدار میگیرند و توده های شق شق شده و محکوم مانند هیزم در زیر کرایبی های معلق، دانه دانه میسوزند. نخبگان در میان جنگ واژه ها فازه میکشند و رده های پایین در میان جنگ فازه ها واژه می شوند. چرا حنجره داران و واژه گرایان بجای سر فرودآوردن به آدمهای دره نشینی که تاهنوز یک لقمه نان را بدون تفکیک زبانها و قومها، شکم سیر نخورده اند، فرود نمیآورند؟ چرا حنجره داران پنجره سازانند؟ چرا از میان صدها صدا و هویت، فقط از صدای زبانی و تباری برمیخیزند؟ چرا واژه ایستها ار واژه فازه میسازند؟

**برای آنکه کله در یک زمینه مستقر می شود و طرز نگاه در ضلع یک مربع و یک مثلث محبوس میماند.**



ای افغانه خه چه جنگ و جدل بس کرو  
د خانونو وژل بس کرو

د پښتون د هزاره مور د ازبک مور  
زما مور ده او ستا مور دافغان مور ده  
د زامنو سره زخمونه پی شریک دی  
د زخمونو د دردونو فریادونه پی شریک دی  
د بلوچ نورستانی مور د ایماق مور  
زما مور ده او ستا مور د افغان مور ده

پښتون تاجک ازبک او هزاره او تول قامونه  
د یو افغان په نوم افغان ملت کښی راته وایه !  
لومړی یمه افغان بیا مسلمان یمه ښه پوه شه  
مسلم نه مخکښی ته افغان هویت کښی راته وایه

( هاشم زمانی )

" بخود می گفتم این مردمان مقتدر که با این گستاخی و جسارت کتابهای مرا می سوزانند و از بین میبرند آیا با این عمل خواهد توانست امیدواری و اعتماد مرا نیز دچار نیستی و نابودی سازند ، زندگی و شهرت من بدست اشخاصی افتاده بود که می خواستند با کمال قوا از باقی ماندن اسم من نیز جلوگیری نمایند و با این ترتیب در حالی که زنده بودم نام من مانند مردگان از دفتر خاطرات مردم محو شده بود " ( روسو ، تفکرات تنهایی ، ص 25 )

" **فضای تحقیر دیگران** " درچوکات **جنگ زرگری** شکل میگیرد . شاید تحقیر همدگر یگانه امکانی است که در شبکه نوشتن و مبارزه ی کاغذی و الکترونیک ، برای روشنفکر باقی مانده است . امروزه از برکت انترنت و جوهار شده قدرت در افغانستان ، اینگونه مشقت و یخن شدن ها مد شده است . من خوشحالم که از برکت بی ارتباطی روشنفکریا توده ها ، توده از این گونه سقوط های وحشتناک روشنفکرانه خبر نمی شود . ما آنقدر بدبخت و بیچاره شده ایم که توان دیالوگ را بمفهوم واقعی آن از دست داده ایم . دیده ایم و شنیده ایم که در ده ها و صد ها جلسه و گرد هم آیی های سیاسی ، بجای رسیدن به تفاهم به پدروند دایمی رسیده ایم .

هر کس هرکسی را که دلش خواست با قلم مستعار و از طریق ادای تلویزیونی و رادیویی سیلی میزند . داخل شدن درین فضا هیچ دردی را دوا نمیکند . دیده ایم و شنیده ایم که بسیاری آدمهای صاحب قلم و صاحب عزت و آبرو از طرف یک مستعار نویس بیمار و میان سویه یا بی سویه مورد استنطاق و تحقیر قرار گرفته ، اما فرد زیر استعلام با درک آبروی قلم فقط گفته است که به جواب نوشتن

نمی آرزد .

وقتی یک انسان سرفراز توسط یک انسان مجهول مورد حمله قرار میگیرد ، معنایش این است که در فضای بیروبار روشنفکری تفاوت بین جلاد و قربانی ، تفاوت بین حقیقت و دروغ از بین رفته است . یک دلچک مستعار نویس که درتمام زندگی روی خودرا از ترس و بی شیمگی لچ نکرده است ، از تاکوی های وجدان به سوی کسی که با او به لحاظ نظری و روشی موافق نیست به تعرضی از نوع "بوف کوری " دست میبرد .

اما داستان " تحقیر و سرکوب دیگران " از طریق قلم ، به اینجا خاتمه پیدا نمی کند وقتی جناب الف با قلم خود جل و پوستک آقای ب را بتاراج میبرد ، آقای ب نیز با استفاده از نوک قلم جل و پوستک هفتاد پشت جناب الف را به بیرون پرتاب میکند . وقتی احمد از یک تلویزیون محمود را " سرکوب " میکند ، محمود نیز از تلویزیون دیگر سربالا کرده احمد را جواب دندان شکن ترمی دهد . انرژی هاست که به اینگونه زیر نام مبارزه قلمی به هدر میروند نازنین !

چرا روشنفکر بجای روآوردن به نقد خود به سرکوب دیگران روی می آورد ؟ چرا قلم بدست بجای تحقیق در باره علت بدبختی های جامعه ، به سلاخی جامعه دست میزند ؟ چرا روشنفکرانی که بر غندی های خیر نشسته اند ، از سرکوب همدیگر لذت میبرند ؟

**فضای به خویش آمدن** فضایی است که در بسترعقل نقاد و آیین عیاری موج میزند . عقلی که عامل شکست را تراکم نااندیشی دانسته و در سدد درست اندیشیدن بر می خیزد . عقل نقاد وقتی شکل میگیرد که عقل سالمی وجو داشته باشد .

جامعه یک پدیده پویاست ، همیشه جریانات و مغز های تازه را بوجود می آورد ، اگر چنین نمی بود ، تکامل و ترقی معنای خودرا از دست میداد . نسل جدیدی از متفکرین و نویسندگان در کشور ما در حال روییدن است . تجربه و آگاهی روشنفکران دیروز و امروز میراث ارجمندی است که باید به نسل تازه انتقال گردد . اگر ما نتوانیم این میراث را بشکل صادقانه آن انتقال ببخشیم ، بین دو نسل یک خلای تاریخی بوجود می آید که کاروان ترقی و تکامل را به عقب سوق میدهد . هنوز برخی از وطنداران ما با مقالات و کتابهای شان ، نشان داده اند و نشان میدهند که هنوز آدمهای عاشق ، دلیر و آگاهی وجود دارند که نه تنها فکر و ذکر شان بر محور زبان و قوم و جنگهای زرگری و تحقیر دیگران نمی چرخد که با نوشته های عالمانه شان ، نقش تحول دهنده ای را در مسیر حرکت ملی و نهضت دموکراتیک افغانستان ایفا کرده و ایفا میکنند . وقتی که من از فضای بیمار و عاطل روشنفکری حرف میزنم مقصدم این است که حجم نوشته ها و آثاری که با معضل زبان و قوم ، درگیر بوده و درگیر هستند و حجم نوشته ها و

کتابهایی که با دستبرد به قلم به توهین و تحقیر دیگران پرداخته و میپردازند به مراتب بیشتر است از حجم نوشته و کتابهایی که برای یک حرکت سالم پژوهشی، روشنگرانه و روشنفکری بکار می آید. متن های بدرد بخوری که با عصر بوق و بربریت خداحافظی کرده اند، و آگاهی های زمانه را نقادانه در خود جذب کرده اند، سرانجام با تمام دشواری ها راه خود را در میان نسل جوان کشور باز خواهند کرد، نسلی که جنبش فردا را در پیوند با توده ها، بشارت میدهد.

آری، در فضای زهرآلود فکری، مغزها و قلمهایی وجود دارند که با امتناع از ورود در فضا های خنثی و مزمن، ماموریت خود را درک کرده و با جمع بندی تجارب و تولید آگاهی های تازه بیرق خونین روشنفکری افغانستان را در وجود صورتبندی های گفتمانی، به وارثان فردا پیشکش میدارند.

این تثلیث فضایی در فرهنگ موجود روشنفکری، در کلتور بحران تباری، در وضعیت عطالت و لاف و پتاق زرگری و عقل نقاد و خوداندیش ... موقعیت های برجسته ای هستند که بسیاری از شخصیت ها و نیرو های سیاسی بی آنکه در مورد این گرایشهای فضایی بطور علنی یا مستعار چیزی بگویند یا چیزی بنویسند، در کردار سیاسی خود بطرف جنگ زبانی و نبرد های ناخواسته قومی و تحقیر های کنایه و به خویش آمدن، درگیر میگردند. آفت و بحران آنقدر دستکاری شده و آنقدر عمیق و هار ساخته شده است که از روشنفکر مارکسیست و لسرال تا شریعتی گرا و سید قطبی، از اصلاح طلب برنشتانی تا نیو لبرال فوکویامایی، از مدرنیست انکزیسونی تا سنتی مدرن نما، بشکلی از اشکال در خط زبانی و قومی و تحقیر دیگران غوطه میخورند. بدبختی روشنفکر افغان روز بروز عمیقتر میگردد و ذهن ما بدون اندیشیدن به خود، به حیث موضوع و متاع، برای اندیشیدن دیگران به مصرف میرسد. در پرانتز به عرض میرسانم که من برخی از واژه های ایسم شده را در داخل هلالین بخاطری نمی آورم که همگی میدانند و **حاجت به هلالین نگاری ندارد!**

قطعیت در اندیشه و مرجعیت در روش، علاقه دروغین به گفتگو و کنار آمدن، توطئه چینی و ضربت زدن به رقیبان، عدم برخورد انتقادی به فکر و سازمان خودی، نفی دریست و پهلوان پنبه گی با دیگران، گرایش به منابع قدرت و ثروت، چاکر زدگی و گرایش به چاکر مآبی فکری و عملی و ... سرانجام مهمتراز همه اینکه صمیمانه و آزاد نیندیشیدن و اندیشه ها را به متن های مؤلّف تبدیل نکردن، از شاخصه های کارکردی اغلب کسانی است که فعلاً زیر نام روشنفکر (چپ و راست و میانه) به سوپه فردی و گروهی به تراشیدن سنگ های گور خود و دیگران مشغول هستند. اگر چنین نمی بود ما در دهه اول قرن بیست و یکم مانند دهه اول عصر پیشا شمس النهاری زندگی نمیداشتیم!؟

کسانی در یک کشور مسلمان به کشف اُمت مسلمه سرگردانی میکشند و کسانی نیز در یک کشور عربان طبقاتی به کشف دوستان طبقاتی و دشمنان طبقاتی انرژی میریزند. دوست شخصی و طبقاتی را از روی خط کشی های قبلاً تدوین شده و سوابق سرخ و سبز ، ملاقات میکنند و دشمن شخصی و طبقاتی را نیز از درون کتابهای قرمزین و تاق مانده، شناسایی کرده و دربرابرش نه با " سلاح موجود مادی " که با سلاح ناموجود خاطره ها صف انگیزی میکنند . این گرایش بقول مارکس " بیانگر داورى نیست بلکه بیانگر پیشداوری است ، بیانگر آینده نیست بلکه بیانگر گذشته است "

در جامعه ما گناه از کتابها و اندیشه ها نیست بلکه گناه در ناتوانی خودما و در شیوه مصرف کردن خطوط و اندیشه هاست . چون روشنفکر افغان یک روشنفکر مصرفی است و به تولید فکر کشانده نشده است . نقص روشنفکر در برخورد خلاقانه تطبیقی با تفکرات گوناگون است . همانگونه که ما طی دو سده اخیر نتوانستیم از فزیک و کیمیا و ریاضی به نفع تحولات بزرگ صنعتی و خوشبختی انسان این سرزمین کار بکشیم به همان میزان حتا بدتر از آن نتوانستیم از مکاتب فکری دو سده اخیر ( سیاسی ، فلسفی و اقتصادی ) استفاده چاره ساز و نقادانه نماییم . درین مورد از مارکسیست و سیدقطبی تا لیبرال دموکرات و شریعتی گرا ، از سوسیال دموکرات تا ناسیونال سوسیالیست ، در سیه چال مصرفی زندانی مانده اند . روشنفکر ما عاشق فهرست ها و مؤخذ های خارجی است و از منابع و مأخذ های وطنی برای آن میگزیرد که بهترین تعریف را برایش نوشته اند :

"روشنفکر موجود جاندار است که برای راه رفتن ، **به جای پا**، از **سروش** کار می گیرد...او به مثابه یک فرد ، قد می افرازد و هوای خویشتن خویش را دارد. بر آن است تا خویشتن را و پیرامونش را به وسیله دیدگاه روشنفکری خویش در یابد به این گونه مرز های همانندی را زیر می پاگذارد؛ به **بیگانه یی بدل** می شود و خود **تبعید** را می پذیرد. اما کردارش به شدت با فریاد ها و هیاهوی **موعظه** گرانه اش در تناقض قرار دارد و هماهنگی لازم را برقرار کرده نمی تواند ... او که اکنون شخصیت دویاره یی ، داشت به صورت دایم ، در جدل با تضاد های درونیش باقی ماند «

(استاد بهاوالدین مجروح )

به کله رافتن  
بیگانگی از خود  
موعظه گر بی عمل  
تبعید و جدا از مردم

شهید مجروح شاید یکی از اولین نویسندگان افغانی باشد که بطرز درخشانی روشنفکر افغان را در ابعاد ذهنی و اخلاقی تشریح کرده است . حالا نیز روشنفکر افغانستان از هر جنسی که باشد همین تعریف بالایش تطبیق می‌گردد. بسیاری ها با بیگانگی از خود ، علاقه ای به شنیدن حرفهای پیشداورانه شهیدی از "گورستان پشاور" ندارند و میخواهند که صدایی در حوالی لندن از نشیبگاه "گورستان هایگت" بگوش شان زمزمه شود :

" اگر انسان ، انسان باشد و روابطش با دنیا روابطی انسانی، آنگاه می توان عشق را فقط باعشق ، اعتماد را با اعتماد و غیره معاوضه کرد . اگر بخواهیم از هنر لذت ببریم ، باید هنرمندانه پرورش یافته باشیم ، اگر می خواهیم بر دیگران تأثیر گذاریم ، باید قادر به برانگیختن و تشویق دیگران باشیم . هرکدام از روابط ما با بشرو طبیعت باید نمود ویژه ای باشد که با ابژه های اراده و زندگی فردی واقعی مان منطبق باشد . اگر عشق می ورزی ولی ناتوان از برانگیختن عشق هستی یعنی اگر عشقت ، عشقی متقابل نمی آفریند ، اگر با نمود زنده خود به عنوان آدمی عاشق ، محبوب دیگری نمی شوی ، آن گاه عشقت ناتوان است و این عین بدبختی است "

... اما اگر

سراسر کوچه ام را سر راست  
و سراسر سرزمینم را همچون کوچه پی بی انتها بسرایم  
دیگر باورم نمی دارید .  
سر به بیابان می گذارید ؟

پل الوار

در تاریخ مبارزات سیاسی ملل و تجربه خود ما ، از چپ\_چپ تا راست راست ، که به لحاظ عملی سرو ته یک کرباس می شوند ، به علت عدم توجه به جوهره نقد، " موعظه گرایی " ، نداشتن پراتیک روشن و چاره ساز با " تبعید خود " از توده های مردم ، در قلمرو قطعت و سلطه جویی به آن جایی رسیده است که نه بر زمین بل بروی دیوار به کله راه رفته است . تجربه نشان داد که در شرایط بحران و بی پناهی ، فاصله بین چپ و راست زایل میگردد و مبارزه ملی و طبقاتی در سرایش مواضع صرفاً تباری و جنگ های تحقیرکننده و زرگری فرود می آید . کمونیست ریش میماند و پکول و دستار می پوشد و تیوکرات ریشدار ریشش را میتراشد و خود را در خریطه دریشی و نکتایی زندانی میسازد . اگر راست برای نجات خود از بی هویتی به آسیاب قوم سرازیر میگردد ، چپ هم برای یافتن هویت به گرایشات زبانی و قومی و جنگ های زرگری فرو میغلند .

چرا مرز بین این و آن گرایش فکری مخدوش گشته است ؟  
چرا مرز های طبقاتی با غوغای قومی ماستمالی می گردد ؟  
چرا مرز میان یک " خلقی - پرچمی " و یک " اخوانی " فرو میریزد ؟  
چرا تفاوت بین یک روشنفکر و یک مبارز با یک چاکر و یک جاسوس گویا از بین رفته است ؟  
چرا انگره ها و سنگره ها لحظه به لحظه جا عوض میکنند ؟

یکی زیر نام **زبان و قوم** ، دیگری زیر نام **طبقه و دین** و کسانی هم زیر نام **حقوق بشر و جامعه مدنی** بسوی نفی روایت ها و نگرش های برون از خود، روانند . بجای رفاقت زبانی خشونت زبانی را ترویج میکنند . بجای شکوفایی و تلفیق اقوام ، جدایی و عقب ماندگی را انتشار میدهند . بجای رفتن بسوی حنجره طبقات فقیر به سوی تصویر فقر و زمزمه مسرور می شوند . بجای رسیدن به خوشبختی توده های مسلمان به تاراج و بدبختی مسلمان دست میزنند .

برای اینان زندگی کلکسیونی از روایات و بازی های زبانی نیست ، بل هر کدام این مسافران سرگردان ، در زمین یک روایت و یک بازی و یک نگاه قدم میزنند **آری قدم میزنند منتها با چوب های زیر بغل** .

شاید کسی بیاید و اعتراض کند که توقع را مطابق ظرفیت زمان و مکان عیار نماییم . بحث من اشاره به آن نکاتی دارد که از دست مان پوره است . در جامعه ای که نه رنسانس را دیده و نه روشنگری را پیموده و نه با تفکر مدرنیته خوی گرفته ، افزون بر آن میراثهای خشن و غیر مدونی نیز از تفکر و عمل سیاسیون ما بجا مانده است . اگر نیروی سامانیافته سیاسی اش بیکارگی و بیگانگی خود را مانند ملت های پویا و بارآور ، در درون چشمه های زلال آگاهی و عمل نشویند و با دورشدن از سلطه خواهی و قطعیت ، بدور از تحقیر و نفی دیگران ، طرز نگاه خود را از انکار ساده لوحانه گفتگو ها و تفاوت ها پاک نسازند ، نه **یکبار که صد بار** دگر اگر ( خاصتن طیف هایی که خود را روشنفکر و منور و مفتی می انگارند و جیب های خالی خویش را به نیابت طبقات زحمتکش ، بجای امت مسلمه ، به نمایندگی از اقوام مظلوم یا قوم کلان می افزارند ) به قدرت سیاسی و گوشه های روابط قدرت جابجا شوند بازهم چیزی جز تداوم غیرکشی و جیب پرکردن و استمرار بربادی و انقیاد و استبداد نخواهد بود ، بازهم چیزی جز دست های گدایی را پیش روی خارجی ها بناف گرفتن نخواهد بود . بازهم جوی کندن است برای جاری شدن شط آه و شط خون .

اگر به فعلیت و نتایج ایده ها درگیر بمانیم در آنصورت بین یک " مارکسیست " و یک " اخوانی " ، بین یک " دموکرات " و یک " قومگرا " بین یک " لائیک " و یک " تیوکرات " تفاوت چندانی به لحاظ کاربرد و کارکرد و سرنوشتِ عملی دیده نمی شود . ما به لحاظ اندیشه و عمل در وضعیت وحشتناک و فرسایشی بسر میبریم ، با دیگران چی که حتا با خود نیز جور نمی آیم ، هر گروه به لحاظ نمای عقلانیت و تشکیلات ، به تنهایی مجموع الجزایر است و هر جزیره اش بیرق مستقل را به فضا می شوراند . گروه ها ، تخته های کشتی است که بعد از پارچه پارچه شدن مانند قطعات کوچک بسوی ته نشین شدن بزیر آب و نمک لحظه شماری میکنند .

اگر افغان بطور کل و سیاسیون بطور خاص از لاک ها نپرند و بخود اندیشی مسؤلانه نیابند و در نخست به جای گرفتن قمه و قمچین به شاخه ی احیای صداقت ، هومانیسیم و عقلانیت انتقادی چنگ نزنند از خمکوچه درد و اندوه ، از دالان ترفند و حماقت ، بیرون نخواهیم شد. روشنفکر و تاریک فکر ، زخمی و قربانی ، سیل بین و اکتیف ، ... خلاصه مردم این کشور چه چیزی را از دست داده است ؟

همه چیز را .

چه چیزی را بدست آورده است ؟

هیچ چیز را .

نسل سیاسی و سلطه خواه ، از نا اندیشیدن های متداوم ، انرژی قضاوت را از دست داده است و خود به موضوع و کاریکاتور دآوری مبدل گشته است . آیا روشنفکر ما به این زودی بخود خواهد آمد ؟ چگونه ؟

بهوش باید آمد که جهان نه با دهان تاریخ سپتمبری که با دهان جغرافیای بربری بر ما میخندد ،

نازنین !

چرا بهوش و خروش نمی آیم ؟

**برای اینکه ما به کله ایستاده ایم . و واقعیت را سرچپه می بینیم . برای اینکه به داربست خاطرات بسته ایم ، برای اینکه سنگک شده ایم ، برای اینکه در حوضک های یک وحبی بدور از زمزمه دیگران در تنهایی با خود شناوریم .**

## تعصب قرمز

ما مینویسیم که به تفکر علمی و انتقادی خوی بگیریم ، اگر تفکر نقادانه نمی بود امروز بشریت در غار ها و مغاک های ناشناخته سرگردان می بود . انتقاد که نوعی از اعتراض و سنجشگری انسانی است ، فکر و حس را بسوی آزادی و شکوفایی میبرد .

ما به علت زندگی در سامانه های جنگزده و سنتی ، نقادی ها را در چنبره میراث های به خویش نیامده و عاداتی استعمال میکنیم . بقول پیکایا نقاش فرانسوی " کله ما از آن رو زاویه ندارد که فکر ما بتواند در هر جهتی سیر کند " نویسندگی یک جهته قادر نخواهد بود تا معضلات چند لایه و چند جهته را ببیند و آنرا متن شکافی کند . از همینروست که نگارش پیش از آنکه به اثر و از اثر به متن برسد در " مقدمه ابن خلدونی " ذوب میگردد . اگرچه تقابل روانی آن نویسندگانی که از تطبیق روش های علمی دور می شوند، نسبت به جنایات حزب دموکراتیک خلق افغانستان قسماً مبتنی بر تفکر فرافکنی و یا نیمه فرافکنی است ولی این داده های تجربی نیز بنوبه خود جهاتی از حقیقت و کاوش را منعکس میسازند .

جنایات حزبی جزء لاینفک هویت حزب دغا است . مطالعه و بررسی این موضوع که سالهاست در میان اوراق سرگردانی میکشد ، یکی از وظایف اصیلانه روشنفکر زمانه ماست ، روشنفکری که بطریق مدرن ، از اولین جرقه های شمس النهاری و سراج الاخباری آغاز گردیده و تا مبارزات آگاهی بخش و سنگک شده امروزینه رسیده است .

درین ورقپاره ها تلاش می شود تا پاره هایی از تنوع جنایت ، مبتنی بر نگرش و روایت های متفاوت به گفتمان درآید . سلطه خواهی خردگريزانه حزب دغا که خودرا بطور نمادین در وجود رهبران اقتدار گرا ، خلاصه میسازد ، به لحاظ اندیشه های بالقوه و گذار به عمل های ویرانگر نشانه گیری می شود . حزب ارگ طلبی که میخواهد مخالفین و عامه را تحت سلطه و کنترل صدفیصده خود قرار دهد و از طریق سرکوب های خونین به حفظ قدرت و استمرار مزدوری و وابستگی نایل آید .

اینکه چگونه می اندیشیم ، مربوط به طرز نگاه ماست . اینکه چگونه رفتار میکنیم نیز مربوط به روش ناشی از نگرش ماست . اینکه حزب دموکراتیک خلق افغانستان چرا به استقبال فاجعه رفت ، مربوط به **طرز نگاه** آن است ، طرز نگاهی که خودرا با تطبیق روشی مماثل به جایگاه گریز از عشق و خرد نشانده



است . حزب سلطه خواه به حیث یک ارگان مزدور و سرکوبگر هم فرمانبرداری میکند و هم دیکتاتوری . دو مؤلفه را در آن واحد در خود برملا میسازد :  
چاکر - دیکتاتور ، دیالک تنک چاکری و استبداد در هر دو جهت خود بطور غلیظ و جنون آمیز تثبیت میگردد .

بالحزب کمونیست شوروی و کی جی بی برخورد مطیعانه و برده وار میکند و با وطنداران دگراندیش و توده های افغان با قمچین و موقف صاحبان برده عمل مینماید . دیالک تیک این تضاد همان بلایی است که در وجود هر شخصیت اقتدار گرا و خونریز بطور فردی نیز انطباق میابد . مردی که در خانه با قمچین سلطنت میکند در بیرون از خانه درمقابل آمر و زورآور تر از خود دست بناف می ایستد ( شیر خانه روباه بیرون ) . این است محتوی یک کرکتر دو مجهوله . کرکتر چاکر - دیکتاتور .

حزب دغا در آتش این تناقض فکری و تضاد عملی می سوزد . تعقیب و تلاشی ، بستن و کشتن ، اعمال اخافه و اختناق ، حزب را از حالت یک حزب پر ادعا و مظاهره چی به حالت یک حزب ناتوان در اندیشیدن ، ناتوان در مبارزه مدرن و مدنی سقوط میدهد . حزب که با علاقه شدید و مزمین بصوب کنترل افکار و عواطف مردم پیش میرود ، در هر گام و هر هورا الزاماً ( این الزاماً فرایند منطقی و طبیعی نیست بل از ذات صغارت فکری یک حزب منشاء میگیرد ) دچار خشونت میگردد .

" آنچه که ذات شخصیت اقتدار گرا را می سازد ، گونه ای ناتوانی است . ناتوانی در اتکا بر خود و مستقل بودن و یا به عبارت دیگر ناتوانی در تحمل آزادی " ( فروم ، شخصیت اقتدارگرا )

تره کی ، امین ، کارمل و نجیب ، آیا فی نفسه آدمهای خودخواه و سلطه طلب و خونریز بوده اند یا در درون امکانات حزبی و حمایت ارباب به چنین شخصیت هایی تبدیل گشته اند ؟ در لاک حزیت بوده که گریز از خرد و عواطف انسانی برای دستیابی به قدرت اتفاق می افتد و یا وجود این رویدادگی در سیمای وابستگی به امکانات خارج از خود است که تکمیل میشود ؟ .

ناتوانی در خرد و آزادگی با توانایی درمنقاد شدن و بردگی به نمایش می آید . منتها این ناتوانی در حوزه خرد و ادراک آزادی و توانایی در تسلیمی و برده شدن به شیوه و کارکرد حزبی صورت میپذیرد . ناتوانی / توانایی .

توانایی و انرژی حزب دغا درست در همان جاهایی است که در اصل ناتوانی و بی ظرفیتی به حساب می آید . توانایی در انقیاد خود و به زیر سلطه درآوردن مردم ، توانایی در جنگ و تسویه درونی و انهدام بیرون و دیگران . اینها در اصل

منتهای ناتوانی یک حزب یا یک انسان سالم ، آزاده و عقلانی است . این حزب ناتوان - توانا با نمایش توانایی در باتلاق ناتوانی غرق میگردد .

مزدور - دیکتاتور به برکت مزدوری به دیکتاتوری دست میزند همانگونه که خمیرهٔ مزدور منشی اش بوسیلهٔ ارباب دستکاری میگردد . چاکر به بخاطر بیرون زدن خود و ارضای بادر به جان خلق الله دستبرد میزند ، همان گونه که ارشد ها برای بقای خود به جان چاکران دستبرد میزنند .

رهبری مقتدر از یکسو مشیت ها را بالا میکند و از سوی دیگر دست ها را بناف میگیرد . مشیت را برای سرکوب مخالفین و تحقیر و برده کردن جامعه ، و دست را برای پرستش مشاورین شوروی . همانگونه که هر عضو بالا نشین دارای حالت دوگانه میباشد ( سرکوبگر و چاپلوس) عضو پایین رتبه ( کادر و صفوف )، به لحاظ کرکتر انقیاد و پرستش مضاعف را با خود حمل میکند ( مطیع کمیتهٔ مرکزی خود و مطیع مشاورین بیگانه ) از یکسو در مقابل ویرانگری و جنایات رهبری به " خودآزاری و مرگ آزادی " می نشیند و از سوی دیگر مستقیم یا غیر مستقیم این خودآزاری و مرگیدن را در مقابل مشاورین شوروی نیز متقبل میگردد . رهبران حزب ، هم مخالف را سرکوب میکنند ( نفی دیگران ) و هم بخاطر زیر کنترل داشتن صفوف ، استقلال و خلاقیت فردی " اتباع " حزبی را نیز سرکوب میکنند و اعضای صفوفی حزب در درون دغدغهٔ خودآزاری ، از اینکه کارت سرخ به بغل جیب دارند ( نماد وابستگی به حزب و ضرورتاً وابستگی به شوروی ) ، در رابطه به مخالفین "حزب و انقلاب " روحیهٔ دگرآزاری را درخویش ، بطور ناخودآگاه پرورش میدهند . رهبران و صفوف بی آنکه بدانند به لحاظ ساختار بسته و تمرکز نمای تشکیلاتی و نبود مبارزهٔ خلاقانه و آزاد فکری ، نادانی ، پرستش و گریز از آزادی را در خود ترکیب می کنند.

حزب دموکراتیک خلق آنقدر از تفکر مستقلانه و آزادمنشی دور شده بود که با وصف این نکتهٔ هابرماس که " خود اندیشی انتقادی ، تعیین سرنوشت خود ، و متحقق ساختن خویش مادامی که نگاه آدمی دنیوی نگردد ، شکل نخواهد گرفت " به جریان نیفتاد . باوجود ادعا های ماتریالیستی و اته ایستی و چندین ایسم پر طنین دگر، موفق نشدند که نگاه خود را مبنی برواقعیت های زندگی ، مستقلانه شکل بدهند . مستحیل شدن کورکورانه در حزب و باز مستحیل شدن دبل کورکورانه در شوروی خواهی ، شکل گیری هویت فردی را از حزب دغا گرفت و " هویت شخصی و فردیت خوداندیش ، خودنگر " ( گیدنز ) را بریاد داد . چون حزب از وابستگی و نااندیشی و انجماد برخاسته بود ، به وابسته سازی و یکسان اندیشی و منجمد کردن خلق الله تمایل داشت .

## کاریمای کاذب

کدام عوامل است که برای آدمکهای مضحک و ناتوان ، امکان بازی نقش یک رهبر و یک قهرمان را میدهد ؟ چه چیزی رخ میدهد که ادیب های شأندار درباری به ادیب های مسخره حزبی تبدیل میگرددند؟ چه تخیلاتی به فوران می آید که دون کیشوت های قرمز پوش حزبی سوار بر غول حماقت ، بسوی فتح دست ها و کنترل قلبها کمانگیر می شوند ؟

" شخصیت به موجب نحوه سازمانیافتگی جامعه و صف بندی نیروهای آن تعیین می شود " ( پلخانف ) چون بخشی از شخصیت های کلیدی حزب از بدو ظهور خویش در بستر وابستگی پولی - استخباراتی به سامان رسیدند ، نتوانستند بقول ماکس وبر " رهبری کارزماتیک " را هم در مراحل پیش از هفتم ثور و هم در دوران قدرت بنمایش بگذارند . بجای جاذبه عاطفی و منطق آزادیبخش و استثنایی ، کیش شخصیت و حماقت استثنایی را بر پیروان بسته شده در زنجیر های تشکیلات ، تحمیل نمودند . اگر تا پیش از کودتا میشد که برخی از شخصیت های برجسته و کی جی بی ناشده حزبی را در سطح درون حزبی در شمار نیمه کاریمای عقلانی به حساب آورد ، ولی بعد از فاجعه هفتم ثور، این شخصیت ها نیز قطره قطره در گنداب بی عرضه گی ها و خشونت ها سرازیر گشتند . و از اینروست که میگوییم رهبران حزبی و دولتی فاقد عمق و کاریمای تکامل یابنده و دینامیک بوده اند .

شاخصه های کاریمای در وجود فرد تحقق میابد و اما این تحقق یابی در یک حزب سیاسی از حوزه انفرادی در گستره جمع منتشر میگردد و این جمع است که با تطبیق آگاهانه اندیشیدن و " انتقاد از خود و انتقاد از دیگران " قریحه رهبر کارزماتیک را به حرکت میاورد . تره کی ، امین ، کارمل و نجیب ... بر شالوده ظرفیت و قریحه استثنایی و رفتار متقابل و جاذب ، در درون سامانیافتگی جامعه و صف بندی نیروهای آن ، به کاریمای سالم و پرثمر نرسیدند بل بر مینای پُف شدن بوسیله پمپ کی جی بی و صف بندی های درونی به کاریکاتور مسخره تبدیل گردیدند . رؤسای حزبی در ماسک مدیران باند ها به نمایش آمدند و مانند شاه شجاع های قمرزین در میان کتاب های سرخ مسخره گردیدند. مارکس در ایدئولوژی آلمانی به سوسیالیسم بعنوان فرایند تکامل شخصیت و شکوفایی انسان می بیند " هدف سوسیالیسم این است که آدمی از حالت دیوی درمانده بیرون بیاید و به موجود انسانی رشید و تکامل یافته ، مستقل و آزاد مبدل شود " و اما این سویتیسست های پرشور بخاطر استقرار دموکراسی و سوسیالیسم به آن ایسم هایی منتهی گشتند که نتایج آنرا نمی توان در امپراتوری خدعه و ارعاب عصر ژول سزاز و آتیلا نیز سراغ کرد . نمی توان با اربش فروم همصدا نشد که " چگونه نظریه مارکس به وسیله جاهلان بدنام می شود " .

نخبگان حزبی شخصیت های اخته ، مشوره گیر و مکاری بودند که فقط به تأمین منافع شوروی و موقعیت های اجرایی خود می اندیشیدند . در تمام دورانی که بر خر ملانصرالدین سوار بودند ، یکروز هم از جایگاه اجرایی خود ، از کردار مطیعانه خود ، انتقاد نکردند . عذاب روحی چنین افرادی باج شرم آمیزی است که در برابر خاموشی کاذب ، حق السکوت دایمی می پردازند .

اگر هفتم ثور اتفاق نمی افتاد و نگاره ها و سرنا های عالم برای شناساندن بت های سرگینی به صدا در نمی آمدند ، ما تا هنوز هم نمی فهمیدیم که جامعه ما اینقدر پر از موجودات " دیو صفت و نابالغ " و خونریز بوده است . شخصیت های زبده ، کاریزماتیک و اسطوره ای تاریخ نه بزور و دستبرد به امکانات دولتی که به اتکای جاذبه و ظرفیت خود و تداخل در انرژی توده ها ( دیگران ) تثبیت میگردند . کاریزماتیک بودن خصوصیتی است که دیگران به رهبران می بخشند نه اینکه خود رهبران از طریق لاف و پتاق ، چاکری و پهلوان پنبه گی خود را رستم زمان و نابغه شرق و سردمدار انقلاب و مرحله تکاملی جار بزنند ، در مغز و قلب رهبران خلقی و پرچمی نیروی واقعی کاریزماتیک وجود نداشت و آنچه وجود داشت شخصیت سازی های کاذب و کاریزما های پُف شده و دروغین بود که در پرده اول ، نمایش بشکل " بازی استاد نابغه و شاگرد وفادار " به اجراء درآمد و در پرده دوم ، بشکل هم قفس شدن " روباه مکار با گاو تاجدار " اجرا شد و نمایش با رسوایی و تباهی رهبران به پایان رسید .

هیچ شاه و سلطانی در تاریخ دیروز و معاصر افغانستان " یافت می نشود " که فوتو های مضحک و القاب چند سطره شان به پیمانه **تره کی** زینت بخش دفاتر و تشنابها و جریده ها و جاده ها و بازوها و رادیو ها و تلویزیون ها گشته باشد . هیچ رهبری ولو دستنشانده یافت نخواهد شد که مانند نورمحمدتره کی همه چیز را بخاطر نمایش شخصیت ، سرخ جلوه دهد و در همه این سرخ شدگی ها نام خودش ، عکس خودش ، نبوغ خودش ، خنده خودش ، فرمان خودش جریان داشته باشد . " نورمحمد تره کی با همنوایی و تأیید اعضای باند خود میخواست شهرها ، نهادها و خیابان ها را بنام خود مسمی گرداند . افزون برآن تلاش داشتند پیکره یادبود بزرگی از تره کی بسازند " ( جنگ در افغانستان ، انسیتوت نظامی روسیه ، نامه حفیظ الله امین ص 225 ) .

امین که در سال اول کودتا بوتهای تره کانوف و مشاورین سفارت را میلیسید ، اینک با فراموشی و نفی گذشته ، میخواهد که مجسمه سرگینی استاد را از فراز تپه تاج بیگ بزیر بکشد و مجسمه چوبین خود را بجای آن و بالاتر از آن برافرازد . شاید هیچ دیکتاتوری از کارنامه های حماسی و تغزلی خود ، از رسوایی و جنایت خود در آستانه قدرت ، فلم هنری یا مستند نساخته باشد و این **امین** بوده که با پخش القاب طولانی و فوتوهای خندان و انیمیشنی خود اکتفا نکرده و خود را به حیث سرقومندان و سلسله جنبان انقلاب ثور در یک فلم مستند نیمه کمیدی /

گروتسک ، شرمانده است . جاده های طویل و هورا های ذلیل هرگز فراموش نمی کنند که در دوره " مسخره شرق " برای تطبیق جشن اسارت ، چگونه غرق هولی بوده اند ، و اینک بخاطر شخصیت بخشیدن به جلادی بنام " شاگردوفادار " بجای پوشیدن لباس تعزیه ، مجدداً لباس های قرمزین می پوشند .

مگر کارمل این شاه شجاع قرمز نبود که هنوز نیامده به دروازه خمیده " خانه خلق " تمام ترمپت های فحاش و حنجره های دیزاین شده ی روسی ، او را به حیث ناجی خلق و رهبر مرحله نوین و تکاملی انقلاب پُف کردند و تا آنجا جار زدند که انعکاس صدای شرم آمیز خود را به گوشه های آویزان خود دوباره شنیدند . دیدند و دیدیم که هنوز دهل ها و سرنی ها بخاطر ورود " سوگلی برژنف " به صدا درنیامده بودند که بزودی عکس های تره کانوف ها و لومپی وزیر ها یزیر پاهای مشاورین شارانده شد و عکس های سرخمیده و جوره یی با القاب تواریشبخش به بازو ها و هورا ها و دیوار های لرزانِ ثوری آویزان گردید .

مجسمه پشقلی ببرک بر چاره های برگشت ناپذیر ثور ایستاده شد و پیش از آنکه مجسمه سرگینی را گاو بخورد ( یعنی درامه استاد و شاگرد وفادار تکرار شود ) به حیث ننگین ترین چهره تاریخ معاصر ، بر نوک انگشتان اعجاز آفرین مردم ، برای ابدیت به داربست خاطرات آویزان ماند .

نجیب این پوتوموکِ قمچین زن مانند اژد یخ زده از شکنجه گاه خاد ، در مقابل استاد خود برخاست و بعد از نیش زدن آن رسواترین چهره سویتستی عالم ، با دیفارمیشن عقل و نقل ( بجای راه رشد غیر سرمایداری و انقلاب و سوسیالیزم ، آیت و نماز و آشتی ) در کنار تکثیر عکس ها و آیه ها و ناله ها ، در قهقهه یهودا های کاج بردار بیروی سیاسی حزب مشوره گیر ، پیش از مردن حلق آویز ماند .

## بینی کلئوپاترا

یک مؤرخ نوشت که اگر بینی کلئوپاترا قدری کوتاه تر می بود تاریخ در سمتی کاملاً متفاوت سیر می کرد . کلئوپاترا ملکه جوان مصر بسیار جذاب و هشیار بوده و در قرن اول قبل از میلاد وقتی که امپراتوری روم ( دوره ژول سزار ) مداخله بر مصر را اجرا میکند ، کلئوپاترا با ازدواج با آنتونی بر صحنه تعاملات تاریخ به ظهور میرسد . طنز زبانی مؤرخ این است که اگر کلئوپاترا کمی زشت سیما و لوده می بود هرگز به شخصیتی که در مسیر دادن جنگهای منطقه نقش بازی کرد ، به اسطوره تاریخی تبدیل نمی شد .

گفتار مؤرخ یک کنایه تغزلی است و تاریخ ملل پر از حضور چنین اتفاقاتی بوده است . شاید اگر رابعه بلخی آن شاهدخت ترانه آفرین با عاشق خود بکتاش ( غلام دربار ) مثل کلئوپاترا ازدواج میکرد ، تاریخ این خطه رنگ دگرتری میگرفت !

میرابو رهبر انقلاب کبیر فرانسه و رهبر حزب ژیروند اگر در سال دوم انقلاب درنمیگذشت فرایند و دستاوردهای انقلاب کبیر به روبسپیر و از آن به کودتای ناپلیون منتهی نمی شد! اگر لنین بعد از هفت سالگی انقلاب گلوله زهردار نمی خورد سرنوشت لننیزم و انترناسیونالیسم قسم دیگری میشد! اگر هتلر و موسولونی زاده نمی شدند سرنوشت یهود و اقیانوس و بلشویسم اینگونه نمی بود! اگر شاه امان الله خان به ایستادگی سیلاوه داران زحمتکش باور میداشت و جرئت را از دست نمیداد، صحنه ی جنگ را به نفع دیگران ترک نمیگفت تاریخ معاصر افغانستان رنگ و بوی دیگری میداشت!

اگر مارکس بالاثر فقر و مشکلات زود نمی مُرد جلد های بعدی افکارش رنگ و هوای کاملتری میافت! ( " تیره روزی و فقری که من از دوماه پیش تاکنون در آن دست و پا میزنم به حدی ست که امیدوارم نصیب بدترین دشمنان من هم نشود، وقتی که می بینم همه استعدادهای فکری و نیروی کاری من در یک چنین فقر دهشتناک و نفرت انگیزی تباه می شود دلم به درد می آید و خشم سراپای وجودم را فرا می گیرد . مارکس ، نامه مؤرخ پنجم جون 1858 به انگلس) آدمهای مزد بگیری که فاجعه ثور را ایجاد کردند و تاریخ ربع پسین قرن بیستم را دچار بحران ساختند ، مگر به لحاظ عقلی و زیرکی و شهامت درسطح جنرال ناپلیون و لویی بناپارت بودند که با کودتا های پی در پی خویش موجبات چنین تحولات سهمگینی را فراهم ساختند؟ اگر خلقی خلقی را خفه نمیکرد ، اگر پرچمی پرچمی را در بندیخانه کی جی بی و حیرتان نمی انداخت ، اگر خلقی و پرچمی مشترکاً در درون یک حزب و یک دولت به مدیریت رژیم مزدور مصروف میشدند ...، آیا بازهم در هشتم ثور 1371 به اینگونه رسوایی و حقارت مضمهل میمانند؟  
و اگر های دگر .

مارکس وقوع اولین کودتا را هجدهم برومر 1799 بوسیله ناپلیون بررسی کرد که تفکر انقلاب را بطرف دیکتاتوری برد و کودتای لویی بناپارت را در دوم دسامبر 1851 بنام کایکارتور و ظهور ثانی " هجدهم برومر " خواند . کودتا ها محصول حضور منفعت در تضاد های معین میان طبقات و لایه های اجتماعی است که در سطح بالانشینان و درجه داران دربار به اجرا می آید. " اگر هیچگاه دیده شده باشد که حادثه ای مدتها قبل از وقوع سایه به جلو انداخته باشد همان کودتای بناپارت است ، بنا پارتیست در هر طوفان پارلمانی تهدید به کودتا میکردند و هر قدر بحران نزدیکتر میشد صدای آنها کلفت تر میشد . در باده گساری هایی که بناپارت هر شب با مؤنث و مذکر ترتیب میداد هر بار ساعت به نیمه شب نزدیک میشد و وفور باده زبانها را باز میکرد و مرغ پندار را به پرواز وامیداشت تصمیم به کودتا برای بامداد فردا اتخاذ میشد ، شمشیرها از نیام بیرون میآمد . از جامها

جرنگ بر میخواست ، نمایندگان مجلس از پنجره بیرون پرتاب می شدند . ردای امپراتوری بدوش بناپارت می افتاد تا سرانجام با فرارسیدن بامداد غوغا فرو میخوابید و راهبه ها پاریس را از خطری که بار دیگر از سر گذرانده بود باخبر میکردند " (هجدهم برومر لویی بناپارت ، ص 92 )

من در بخش های بعدی این نوشتار نشان خواهم داد که کودتای ثور مدتها قبل از 1357 در جریان بوده است و منصبداران چنگ بروتی که هفتم ثور را بوجود آوردند ، نمک خورانی بودند که بدون پرداخت مالیه نمک مشق اولیه را در 26 سرطان اجرا کرده بودند . از همینروست که می توانیم هفتم ثور را ظهور دوم 26 سرطان بنامیم .

اینان آنقدر در نشئه مقام و چوکی غرق گردیدند که طی چهارده سال هر شب بعد از برپایی سالگره ها و مدال بخشی ها و تقدیم هورا ها و مراسم رقص و ودکانوشی ، تا فردای آن ده ها کودتا را برضد همدگر ترسیم و ترتیب میدادند. ( نجیب در تلویزیون حکایت کرد که دیشب تنی در خانه ما آشک خورد و فردای آن علیه من کودتا کرد ) تره کی بوسیله کودتای مضحک خفه شد و نجیب این آخرین غلام دست نشانده نیز بوسیله کودتای درونی (بیروی سیاسی ) سرنگون گردید . کودتا جزء ذات حزب دموکراتیک خلق بوده که از طریق جنون زدگی رهبران در تمامت حزب ته نشین گشته بود.

رهبران کودتاچی حزب دغا هرکدام شان پیش از مرگ به گور سپرده شده اند ، هرکدام شان مجبور ساخته شده که سنگ ناپیدای گور خود را بدست خود بتراشند " رژیم کودتا از آغاز چون طفل گورزاد فقط برای مردن در لحد تولد یافته بود " (مجید کلکانی، شبنامه جاوید باد پیوند خون خلقها 1358) . جزای قروت آب گرم را در خود تجربه میکردند . کودتا پشت کودتا برای آن صورت نمی گرفته که اشتباهات گذشته تکرار نگردد ، امین کودتا نکرد که کشتار و شکنجه اگسا را منهدم کند ، کودتا کرد تا کارهای انجام ناشده اگسا را با دستگاه کام تکمیل کند . کارمل کودتا کرد تا اگسا و کام را با تأسیس هیولای خاد غنی تر سازد و نجیب خاد دست به کودتای سپید و گلاسنوستی برد تا تجربه سه دستگاه خونین را در ماشین **واد** به بهره برداری بسپارد. انقلاب کبیر فرانسه از فتح ونابودی باستیل آغاز میگردد و به کودتای ناپلیون و لویی بناپارت پایان میابد . کودتای 26 سرطان و 7 ثور از ترمیم کردن دهمزنگ و آبادکردن پلچرخی آغاز می شوند و با استقرار جمهوری تنظیمی و امارت طالبی و جمهوری های تکنو - تتو کرات ادامه میابند .

در هجدهم برومر میخوانیم که " تمام دگرگونی ها بجای آنکه این ماشین را درهم شکند آنرا تکمیل کرده اند "

هرکس که چشمی برای دیدن

گوشی برای شنیدن

قلبی برای دوست داشتن

لبهایی برای خندیدن

زبانی برای زمزمه کردن داشته باشد ، می تواند به حیث انسان آزاد و عقلانی ،  
حوادث ، شخصیت ها و روایات عدیده را بفهمد و فهمیدنی بسازد .

### نیت مندی مؤلف یا کارناوال قلم

عبارۀ نیت مؤلف را درین جا به حیث یک استعاره مد نظر دارم . چه ، هر نیتی با  
ریخته شدن واژه ها بر صفحه ، خاتمه یافتن نگارش و جدا شدن مؤلف از متن  
، کم و بیش اهمیت نیت مؤلف را از بین میبرد . این به عهدۀ خواننده است که در  
قرائت خود با متن درگیر میگردد یا با شخصیت و نیت مؤلف. هدف من از نیت  
مندى مؤلف دو مؤلفه را دربر دارد ، یکی سانسور آگاهانه قلم مبتنی بر منافع  
نظام و دگر تخطئه و ترفند و طنز کارناوالی.

مشاورین و فرماندهان ارشد روسی ( مایوروف ، گرومف ، قاریف ، داویدوف...) در  
سالهای تجاوز مستقیم برافغانستان ( 1979 - 1989 ) هیچگاهی در قالب یک  
مؤلف عاصی و یک انسان آزاده و چهرۀ اکادمیک به ظهور نرسیده اند، آدمکهای  
متجاوز و کاغذینی بوده اند که در موقف مهره های با صلاحیت حزبی ، نظامی و  
استخباراتی ، توطئه می چیده اند و فرمان تباهی میداده اند ، اینک پس از  
مرحلۀ بازنشستگی خاطراتی و بعد از توقیف مجدد عقل ، به نحو دیگری دست  
به گرفتن انتقام و حق السکوت مانوری میزنند . انتقام از حزب دموکراتیک خلق  
افغانستان و حق السکوت و صیله از نظام گلاسنوستی و پراسترویکایی .

آثاری که از 1978 تا 1992 بوسیله مشاورین ، خبرنگاران ، آکادمیکر های روسی  
دربارۀ افغانستان نوشته شده اند ، همگی رنگ دفاع از اشغال افغانستان و دفاع  
صدفیصده از جمهوری دموکراتیک افغانستان را داشته اند. همین هایی که در  
دهۀ هشتاد تلاش میکردند تا با یکصد و یک استدلال چرب و چوبین از حقانیت  
تجاوز و رژیم دستنشانده دفاع نمایند ، همین ها هستند که در دهۀ 90 و دهۀ  
2000 با ماسک های جدید برای برپایی کارناوال قلم ، صف کشیده اند.

کی نمیداند که جنایات اتفاق افتاده در افغانستان محصول کارکرد یک سیستم و  
یک خرده سیستم است :



- نظام سوسیال فاشیستی شوروی  
- ونظامک مزدور حزب دموکراتیک خلق افغانستان

درین نگرش ، رژیم روسی به حیث یک نظام شرارتبار سرمایه ، یک نظام متجاوز و مستعمره جو است و خصلت تجاوز ، نه ناشی از تضاد محض با امپریالیسم غرب ( جنگ سرد ) که متکی بر ویژه گیهای درونی خودش و تمهید غدارانه چندین ساله اش بوده که بسوی افغانستان دهن باز کرده است . مزدور سازی و مزدور پروری و تجاوز کی جی بی و حزب کمونست اتحاد شوروی ... نه از مقطع تجاوز نظامی بر افغانستان که از سالیان دراز با برنامه ریزی های حساب شده و انسجام یافته آغاز یافته است .

نویسندگان بازنشسته شوروی به جای پرداختن به کارکرد سیستمها به ترسیم کردن شیمای حماقت و اراده افراد می پردازند . بجای خواندن ذهن افراد و گروه ها نمبر پای افراد و احزاب را میخوانند . یکی از شاخصه های مشترک میان ورق نویسان و خاطره نویسان روسی ( عمدتاً روسی ) در همین بینش به تعویق افتاده ، تبارز میکند و این همان ماموریتی دستکاری شده کلیه چیز نویسان است : " برژنف بدون مذاکره با کمیته مرکزی فرمان ارسال ارتش به افغانستان را صادر کرد " و " کارمل و تره کی به علت خودخواهی و حماقت از همان روز های اول کودتا باهم جور نیامدند " . با این نوع تأویل و تأمل است که کارکرد نظامهای حزبی و خشونت سیستماتیک دولتی به سطح نگرش اخلاقی و تذکره یی پایین آورده می شود .

" اما در سینه من چیزی مانند سنگ سنگینی می کند شاید دلیل آن خاموشی طولانی پانزده سال و بی میلی نسبت به اظهار افکارم در باره حوادث غم انگیز سال اول جنگ در افغانستان بوده باشد ، چنین بنظر میرسد که لحظه برداشتن این سنگ از روی سینه ام فرا رسیده است " ( جنرال الکساندر مایوروف ، در افغانستان چه میگذشت ، ص 2 )

سکوت سنگین جنرال مایوروف به حیث سرمشاوور جمهوری دموکراتیک افغانستان یک دغدغه گذرا و صرفاً درونی نیست . سکوت ژرفناک و سیستماتیک است . فقط در دهه 90 است که دهانه نغاره ها و سرنی های مسدود مانده ، باز میشوند . در دهه 80 نه تنها مردم افغانستان که تقریباً تمام عالم بشری میفهمیدند و چیغ میزدند که افغانستان اشغالی یک مستعمره تمام عیار است ، **اشغال** افغانستان بوسیله شوروی یک جنایت است ، تجاوز ارتش سرخ بر افغانستان کمک انترناسیونالستی نیست ...

چیغ ها بالا بود که دفاع ظالمانه از حزب **نالایق و مزدور** خلق و پرچم بر مبنای یک برنامه قبلاً تدوین شده تاریخی صورت میگیرد ، کودتای ثور و مرحله تکاملی آن به تباهی و دریا های خون منتهی میگردد ...

این مسایل ساده و الفبایی را نه جنرال های چارستاره و ارشد ، نه رهبری حزب کمونست جماهیر شوروی ، نه سخاروف تبعید نشین که ودکا فروشان غیر حزبی جاده های کرملن نیز میفهمیدند که اشغال و مستعمره ساختن افغانستان بر اساس منافع اقتصادی - سیاسی **روسها** صورت میگیرد ... اما مشاورین ارشدی که دیروز با یک خنجر بر گردن خمیده حزب دموکراتیک خلق میزدند و با خنجر دیگر بر سینه خونین مردم افغانستان ، امروز با قهقهه درونی بار دگر از مزدوران گوش بفرمان خویش چرا انتقام میکشند ؟

" من سترجنرال مایوروف مشاور عمومی نظامی در جمهوری دموکراتیک افغانستان ، شما ببرک کارمل را به صورت قاطع از شراب نوشیدن منع میکنم و اصرار میکنم که فوراً از این کار دست بردارید، امر میکنم که این حرف را نقطه به نقطه برایش ترجمه کن " ( الکساندر مایوروف مشاور ارشد کارمل ، " در افغانستان چه میگذشت " ، ص 117 )

این سخنان تحقیرآمیز چه چیزی را به بیان می آورد ؟ درین سطور که معادله ارباب/برده ، استعمار/مستعمره ، مشاور / مشوره گیر بنمایش کارنوالی درآمده است ، نقش برده را در تطبیق ستراتیژی ارباب از درجه صفر به درجه زیر صفر انتقال می بخشد. من از هیچ سازی و از تفاله شدن کارمل به این پرسش فرو میروم که چرا مایوروف این " مشاور عمومی جمهوری دموکراتیک افغانستان " در همان زمان از یک شاه شجاع گک بدنام و این چنین فاسد و دایم الخمر ، ظاهراً با سکوت سیستماتیک خویش ، با استفاده ابزاری و تطمیعی خویش ، بدفاع اربابانه برخاست و این سکوت و دفاع بطور سیستماتیک تا خروج قوای اشغالگر ادامه یافت ؟ نویسنده ای " در افغانستان چه میگذشت " تلاش میکند تا نشان دهد که رابطه بین ارباب منضبط و نوکر ایله جار بر صفحه ی امضاء شده کدامین معیارات شمار نشده ای حک میماند !

برخورد صرفاً اخلاقی مشاور ارشد بسیار مسخره ، خودآزار و گمراه کننده است . کارمل مهره یک سیستم دستنشانده است ، کارمل یک چاکر مسلکی و تاریخی است ، کارمل یک رویداد حساب شده در درون رویدادهای سیاسی است . شراب نوشی و شخصیت ضعیف کارمل هیچ ربطی با ترخ انباشت حوادث ندارد . اگر کارمل زنباره و دایم الخمر هم نمی بود ، هیچ تغیر مثبتی در خریطه جنایات حزبی و تداوم اشغال بوجود نمی آمد . مؤلفین روسی تلاش میکنند تا فرد را بجای سیستم بنشانند ، زور میزنند که کودتا و اشغال را پدیده ای خارج از تفکر جمعی قلمداد نمایند . ورق نویسی میکنند تا ناکامی ها و جنایات را از حوزه سیستماتیک بودن، سازمانیافته بودن ، بسوی اراده و حماقت شخص ، کذب نمایند .

نویسندگان روسی بنا بر معاذیری لااقل پوسته ها و لایه های بیرونی اشغال و جنایات سرخ و " انترناسیونالستی " خویش را در حوزه نگارش اعتراف میکنند ، اما کارمل که اکنون پس از مردن نیز از طرف بادارن خویش اینقدر مسخره میگردد ، تا زمانی که اسکلیتش بوسیله طالبان اباسین به دهان کف آلود تمساح های دریای سیاه بخشیده شود ، حتا در تنهایی و در مستطیل های چوبی حیرتان ، نه از جنایات روس که از گرفتن نام تواریش ها بدون ادای " په - ژا - لاسته " میشرمید و میترسید .

" چهاردهم فوریه 1981 نزدیکی های ساعت 11 روز ، گروهی از سپاهیان گشتی گردان اکتشافی لشکر متشکل از 11 نفر به فرماندهی ستوان یکم ک... در یکی از دهکده های حومه جلال آباد سرگرم گشتزنی بودند . فرمانده گروه تصمیم گرفت گوسفندی را به عنوان هدیه برای گردان برای کباب بریاید ، هنگامی که " ک " و گروهش وارد باغچه یکی از روستائیان شدند و امیدوار بودند گوسفندی را به چنگ آورند ، درخانه سه بانوی جوان را دیدند ، دو مرد ریش سفید و شش - هفت کودک نزدیک شش - هفت ساله همراه آنان بودند . یکی از درجه داران نتوانست جلو احساسات خود را بگیرد و متوجه شد که زنان جوان بسیار خوشرو اند ، و بی اختیار فریاد زد :

- اوه ! چه زنهای زیبایی !

سخنان درجه دار به سان آذرخش در خرمن دیگران آتش افگند و آنگاه خود روی یکی از بانوان پرید و رو به دیگران گفت :

- بچه ها به پیش !

دربرابر چشمان پیر مردان و کودکان ، سربازان انترناسیونالیست ما تا توانستند بر زنان تاختند و " کامرانی " کردند . تجاوز دو ساعت را دربرگرفت ، کودکان خود را به گوشه یی کشیده و داد و فریاد و گریه میکردند و به این سان میکوشیدند به گونه یی به مادران خود یاری برسانند . پیرمردان با ترس و لرز دعا میکردند و از خدا میخواستند برآنان رحم کند و آنان را نجات بخشد . پس از پایان " کار " درجه دار فرمان داد :

آتش !

و خود پیش از همه برزنی آتش گشود که از او کام گرفته بود ، به سرعت همه را تیرباران کردند ، سپس به دستور ک ... روی کشته شدگان بنزین پاشیدند و هرچه از جامه و پارچه و چوب دستشان رسید ، ریختند و همه را آتش زدند " ( الکساندر مایوروف - درپشت پرده های جنگ افغانستان ص 182 - )

سرمشاورین چندستاره و مدالگیر که خود مستقیماً در تمامی جنایات به حیث دستور دهندگان مقتدر دخیل هستند به نقد ریشه ای جنایات کی جی بی و حزب کمونیست اتحاد شوروی در افغانستان روی نمی آورند ،(البته نوشته های علمی و غیر ماموریتی ،کارش از این صفی که مورد نظر ماست جداست) همانگونه که در خود شوروی از رشد علنی سرمایه ( مالکیت خصوصی و ارزش اضافی و سود) زیر نام سوسیالیسم ( مالکیت اجتماعی ) دم نمیزند و اشغال افغانستان را بمثابة حرکت سرمایه برای بلعیدن افغانستان و منطقه مورد بررسی قرار نمیدهند . نیت شان از نوشتن از یک سو آب را گل آلود کردن است و از سویی هم برخسار گلاسنوست ( فضای باز ) و پراسترویکا ( دگر سازی ) ، سرخابه فریب و عطرخونین پاشیدن است .

گلاسنوست و پراسترویکا گام رسواکننده ای بود که حرکت سرمایه های ماستمالی شده و نیمه مخفی را بسوی سرمایه های کلان و مافیایی در علن پدار کرد . نیت نویسندگان ،(اگر بتوان به سبک دیروز واژه " نیت " را بطور کنایی در مورد مؤلف بکار برد) در رابطه به اشغال افغانستان ، در رابطه به حزب دموکراتیک خلق ، بیشترین یک تخلیه روانی و یک ماموریت نوین تر است.

جنرال گروموف در آخرین لحظاتی که از پل حیرتان می گذشت :  
" در درونم خلاء بزرگی را احساس می کنم زیرا در پیش رویم آینده گنگ و تاریک و در پشت سرم گذشته تهی و برباد رفته را می بینم "

جنرالان به حیث کسانی که فکر جنایت را تزریق و عمل جنایت را ایجاد کرده اند ، نمی نویسند . میکوشند تا عمق سیاسی ، حقوقی و فلسفی جنایات حزبی ( حزب دموکراتیک خلق و حزب کمونیست اتحاد شوروی ) را رنگ انضباطی و روانی بزنند و تجاوز و حفر جهیل های خون را اشتباهات انفرادی اشخاص قلمداد کنند .

صد کتاب ار هست جز یک باب نیست

متخصصین نظامی و استخباراتی و مشاوریین حزبی آثار فراوانی در باب کودتای ثور و تجاوز ارتش سرخ بر افغانستان نوشته اند . تمامی این نوشته ها ، زیر نام حرفهای پشت پرده و محرم اغلباً بر محور توضیح واضحات و برائت بخشی یا گناه بخشی بوروکراتیک ، دور میزنند . نفی برژنف و ساختار فردگرایانه حزبی ، بی ظرفیتی و لودگی خلق و پرچم ، فرکسون بازی در حزب اریاب و حزب برده ، ظوفان جنگ سرد ، داوود زدایی ، نافهمی ارتش سرخ ار توپوگرافی اراضی ، اشتباهات فردی و اخلاقی

تواریش های درگیر جنگ ( عسکر و افسر )، تضاد بین کی جی بی و حزب کمونیست شوروی ، افشاگری های کوچک و غیر فکری ، ( افشا کردن چیز های کوچک بخاطر پنهان کردن چیز های بزرگ ) معامله گری با مجاهدین و امپریالیزم غرب، سیاست تغیر ... نکات مشترک خاطره نویسان روسی را تشکیل میدهد . هنگامی که مؤلفین این آثار از 1978 تا سرپای دهه هشتاد ، به حیث فاتحین و مارشال ها ، در پراودا و ایزویستیا و ... در زیر دیوار کرملن بدفاع از تجاوز و اشغال و سرکوب قیامهای برحق مردم افغانستان قلم میزدند :

" در چند روز اخیر عوامل خارجی و اجیران که به قلمرو افغانستان فرستاده شده اند ، همراه با باند های ضدانقلابی در **هرات** آشوبهای ضد انقلابی را به راه انداخته اند " ( ایزویستیا ، 1979 ، 16 مارس ) و یا " میدانیم که انقلاب افغانستان مستلزم زدایش مقاومت نیروهای اپوزسیون داخلی و خارجی است . ما باور **عمیق** داریم که افغانستان نوین دموکراتیک از عهده این وظایف برآمده میتواند " ( پراودا ، 1979 ، 21 آوریل ) ... اینک همین قلم ها با یک چرخش پسا گلاسنوستی و دراماتیک به حیث پروفیسور ها و اکادمیسن ها برای استحالۀ تجاوز و ساختار نرم سرمایه ، بطرز دگر قلم میزنند .

" ضربات پیهم و بیشتر بیهوده ، بمباران و ضربات موشکی - توپخانه یی که منجر به تلفات در میان باشندگان ملکی ، ویرانی روستاها ، نابودی شبکه های آبیاری و آبرسانی و باغها میگردد ، هیچ یک به تحکیم موقف حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حاکمیت دولتی مساعدت نکردند " ( جنگ در افغانستان ، ص 297 )

همین مؤلفین دردورانی که " ارتش سرخ شوروی " افغانستان را به جهیل خون تبدیل کرده بود ، مطابق میل نظام سرمایه و اوضاع می اندیشیدند. منافع شان ایجاب میکرد تا کشتار جمعی و مهاجرت کتلوی خلق افغانستان را **پاکسازی و انهدام باسماچ** بنامند و هر دم بخاطر اغوای مردم روس و جمهوریت های دربند شوروی ، از پیروزی ارتش سرخ و **برگشت ناپذیری انقلاب ثور** ، رجز بخوانند و مقالات زینتی بنویسند .

" دو نوجوان افغان به نامهای قالب گل 14 ساله و آغاشیرین 13 ساله به دستور و.گ. کوزمین به این علت تیرباران شدند که شاهد دزدی او بودند . کوزمین که به جزای اعدام محکوم شده بود ، در برابر نمایندگان کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت:

منی که محکوم به اعدام شده ام ، با پی بردن به گناه خود به شما میگویم که جنایت من در متن آن جنایاتی که شما در افغانستان انجام دادید ، صورت گرفته است " ( جنگ در افغانستان ص 286 )

مشاورین ارشد ، دیروز به نیابت از نظام " سوسیالیستی " با دادن مشوره ها و فرمان های تباهی آفرین ، صاحب شهرت و سرمایه شدند و امروز نه به حیث مشاور سوسیال - انترناسیونالست بل در مقام یک نویسنده " گلاسنوستی " به نیابت از نظام سچۀ سرمایداری ، صله ی بازنشستگی میریاید .

در پشت همه جنایاتی که **روسها** در قالب حزب کمونست اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان انجام دادند ، کیها خوابیده بودند ؟

**ملیتاریست ها ، صاحبان صنایع سنگین ، مافیای استخباراتی ،**

**بانکداران بزرگ**، خوابیده بودند . گناهکاران اصلی کشتار و تباهی خلق افغانستان ، در قدم اول ، سرمایه داران ملیتاریست و مافیاهایی است که در زیر نقاب حزب و سوسیالیسم به اجراء درآمده اند . ایدئولوژی ها را بوروکراسی ها می گردانند و بوروکراسی ها را سرمایداران کلان . مالکین سرمایه های غول است که معنای حق و باطل ، انقلاب و ضد انقلاب ، مومن و مرتد ، آزادی و اسارت ، باسماچ و تواریش ، تمدن و جاهلیت ، انقلابی و مرتجع را دستکاری میکنند و به بوروکراسی حزبی و دولتی تزریق مینمایند .

چون کنترل تولید و کنترل سود بدست سرمایه داران است ، کنترل حزب ، کنترل ایدئولوژی و کنترل دولت هم به اراده آنان پیش میرود . حزب کمونیست شوروی با عصای سرمایه راه میرود و همانگونه که حزب دموکراتیک خلق افغانستان با عصا و چماق شوروی عادت کرده بود .

این **ملیتاریست ها و مافیای صنایع سنگین** در مقام جنایتکاران پنهان و پشت پرده ها بوده اند ( معمایی که بعد از آفتابی شدن حرکت غول آسای سرمایه در دهه 90 بوده که مردم روسیه را در خمار طولانی غرق کرده است ) سرمایه های کلان ، بالذات به حرکت منطوقی و جهانی منتهی میگردد. ملیتاریسم لجام گسیخته روس با ادغام در سرمایه های غول ، به انفجاری ضرورت داشت که خود را در حمله به افغانستان نشان داد .

اشغال افغانستان که با کودتای ثور ربط درونی دارد ، نمی تواند بدون بررسی تضاد بین سرمایه دولتی و اجبار سیاسی ( حزبی ) قابل فهم و تأویل گردد . حزب کمونست روسیه و احزاب کمونست اروپای شرقی ، آهسته و آرام ، پله به پله از موقف مدیریت جمعی سرمایه ، به موقف سرمایه داران خصوصی منفجر گردیدند .

رهبری احزاب کمونست ( ملیتاریست ها و صاحبان صنایع سنگین ) با استفاده از اجبار و قدرت سیاسی ، همانگونه که تجاوز بر چکوسلواکیا را مسؤلیت حزبی و رسالت انترناسیونالستی جا زدند ، تجاوز بر افغانستان را نیز در زیر نقاب دفاع از انقلاب ثور ، دفاع از سوسیالیسم ، دفاع از ... بمثابة دستور حزبی و کمک انترناسیونالستی انجام دادند . رده های جاسوس و بالایی حزب دموکراتیک خلق

افغانستان ، بخاطر رسیدن به ثروت و سیطره ، مانند ابزاری بخاطر اشغال و استخراج ارزش اضافی و راه یافتن به بحر هند ، به حیث دلالت ، در خدمت ملیتاریست ها و مالکین سرمایه های مافیایی قرار گرفتند .

ما اگر این نکته را ندانیم که پیش از اعلام گلاسنوست و پراسترویکا ، در درون احزاب کمونست جماهیر شوروی چه میگذشت ، جایجایی مالکیت خصوصی و حرکت سرمایه چگونه انجام میگرفت ، به کنه اشغال افغانستان و رابطه حزب دموکراتیک خلق با این آفت ، پی نخواهیم برد . روند خصوصی سازی مالکیت های کلان ، پروسه رشد و ادغام سرمایه های غول آسای نظامی (ملیتاریسم هار) ، اجباری بود که از دینامیزم نظام برمیخاست و به خاتمه یافتن تضاد بین سیاست حزبی و مالکیت خصوصی ، منتج میگردد .

اگر جنایات حزبی را عمیقتر بررسی نماییم ، سرچشمه این جنایات به صاحبان صنایع سنگین و سرمایه های غول روسی میرسد که بخاطر افزودن یک کپیک بر یک ریل ، بخاطر تقسیم و تسخیر جنون آمیز منطقه و جهان ، افغانستان و دنیا را در ماتم خونین فرو نشانند . کمپنی های غربی و شرقی میدانند که سرمایه در هر زمانی در خون متولد میگردد .

محمد شاه فرهود – پانزدهم نوامبر 2009